

۲۵۷  
شرح شافیه



سند  
فارس  
شاهانه از عهد هادی  
محمد صالح علی المازندرانی

۱۱۳۹



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين  
المعصومين أما بعد فمن بعد ذرّه بمقدار تراب فهدام شيعان ائمه اطهار  
عليهم الملك الجبار محمد باقر بن محمد صالح مازندراني که این کتبه بحسب فرمان  
واجب الاذعان نواب مستطاب معالی القاب مبادی اداب مجمع بروج  
فضل وافضال مشرق الشمسین جلالت واجلال مستجمع صفات متکمل  
ملکات ملکوتی مخزن فیوضات سبحانی معادن اسرار ربانی ثمره شجره نضیقه  
وعدالت نواده بوستان حکومت وایالت خان بن خان حسین علیخان  
نور حدیقه اصطفایان لازالت اشجار معولت موزقه واطهار الارض با  
زمار مکرّمه موفقه عنان بهت را بکاتبه شریح خفا فیه عرف نمود برنجوی که بیان

معالی

معانی و حل مشکلات او تواند نمود و الله ولی التوفیق مصدق حشره الله مع من  
احبه الا انام علیه افضل النجیة و اعلی السلم و علی الذی اکرم نفسه که بعد فقد سانی من لای  
مخافه ان الحق بمقدستی فی الاعراب مقدره فی تصرف علی نحوها و مقدره  
فی الخط خارجیه مثلاً تصرفه ان یقع بها کما تقع باجهتها و الله التوفیق و المعین الموفق  
علم باصول یعرف بها احوال ابنیه الکلم الیست باعواب الیست باعواب  
صفت احوال است یعنی تعریف علمی است متعلق باصول و قواعدی که شناخته  
میشود و انها احوال نیایم کلمات چون بودن کلمه ثانی و رباعی و خامسی و غیره  
و فریقیه و مضمونه و مانند این از احوال انبیه غیر از اعواند پس علم درین تعریف  
جنس و شامل تعریف و غیره است از علوم دیگر چون ادراکاتیک متعلق بحس  
بوده باشد و سبب تعریف و باصول بیرون میرود از تعریف تعریف ادراکات  
متعلقه بحس و چون شناختن زید و عمر و ثانی می باشد علوم دیگر در تعریف و سبب  
توصیف اصول باین صفت که یعرف بها احوال ابنیه الکلم بیرون میرود و انواع  
علوم غیر از نحو که سبب علم تجویز و التمهید می شود احوال نیایم کلمات لیکن از جهت اعلاء  
و بنا و سبب توصیف احوال باین صفت که الیست باعواب علم نحو بیرون میرود  
مطلقاً کلمات و معانی و مراد و زبر که مجموع را علم اعواب میگویند و ظاهر  
اینکه مصداق تعریف بها احوال ابنیه الکلم و کیفیت یعرف بها ابنیه الکلم در حکمت  
یکی که بر تقدیر استقامت لفظ احوال تعریف جامع نمی بود زیرا که بیرون می رود از تعریف

از احوال ادغام چون حکم ادغامی که عارض و دخل شود چون ادغام یا در کمال  
تبعید که چه این ادغام در بنای کلیه نیست چنانکه ادغام در کلمه واحد و داخل نیست  
بنابینا داخل است در احوال بنای ادغامی که عارض مجزعه و دخل شود و دخل در بنای  
از نهانه اردو بین حالتی است که عارض مجموع می شود پس ذکر احوال لغت  
جامع تر شد و وجه تسمیه این اصول و قواعد افاده میکند معرفت این کلمات را  
حیث این کلمات افاده میکند معرفت این کلمات را از حیث احوال لغتی و اعتباری که  
عارض این میشوند چون صیغه باقی و استقبالی و امر و ناله و تحف بخره و ادغام  
و غیر ذلک و شاید دانست که مراد از بنای کلمه خانه شیخ رفی رحمان فرموده است  
که عارض او میشود از چند حرف و حركات و سکات باعتبار هر یک از حرف  
اصول زاید و در محل خود ممکن است شاکسته بخور او یا او درین بیات جمله را عطف  
نزدیک است درین احوال و حركات و سکات حرف اخیر داخل در بنای نیست  
رجل بر فاعل لام و رجلا خبر نیست او در محل خبر او بر یک بنای و بیات را درین  
نیز میگویند و این اسم الاصول ثلاثه و رباعیه و خماسیه اند و فروع  
باینده و مضاف است به الاسم و الاصول فروع است باینکه است که صفت  
باشد و ثلاثیه فروع است بر جزیه یعنی بنای بی اسم بر سه قسم است ثلاثیه  
یعنی سه حرفی چون رجل و رباعیه یعنی چهار حرفی چون جمع و خماسیه یعنی پنج حرفی  
جمع و بر آن سببی که زیاده بر پنج حرف بوده باشد و بعضی از حرف او را زیاده خواهد بود

و در آتم ثلاثی اصل یک حرف زاید باشد چون ضارب و دو حرف چون مصوب که  
حرف چون شخرج و بعد حرف چون استخارج و در رباعی او یک حرف زاید بی باشد  
چون شخرج و دو حرف بی باشد چون مندرج و سه حرف بی باشد چون اخر نجام  
و در خمایی از زاید نشده مگر حرف می پیش از حرف اخر چون و سبیل و غفوت  
و بعد از حرف انزیدون یا چون عقی و یا چون قنوت و تا در بعد حرف بیانون  
و تا زاید شده چون فرجیلانه و اصطبله و اگر کسی گوید که گاه میشود که حرف اصول  
اصول اسم گمر از سه حرف است چون اسماء موصوله و اسماء استفهام مانند من  
و اما مثال اینها پس چرا معترض اینها شده جواب میگویم که مراد مصنف از اسم متکین  
است که تصرف در اشتقاق او متعذر باشد نه اینکه در هر جمل میگویند رجل و جملان رجل  
و رجل پس اسماء و حرفی از قاعده میروند زیرا که اینها مبنی اند و لغوی و لغوی در اینها  
راه ندارد و ازین جهت معترض نیامی حرف نشد نیز و قرینه برین گفت که کماله در علم  
پس هر چه تصرف در او جاری نیست و در مذکور نشود و اینست الفعل ثلاثیه و رابعیه و  
نیامه اصلیه فعل ثلاثیه یا رباعی یعنی سه حرفی یا چهار حرفی است که در رباعی میگویند  
و اگر حرفی در آن زاید باشد و را ثلاثی زید فیه یا رباعی زید فیه میخوانند و فعل خمایی  
نیامه باعتبار آنکه خمایی الاصل میشود و فیل نیست پس زیادتى حرف مضارع و علامات  
اسم فاعل و اسم مفعول و اما مثال اینها و فعل ثلاثی و الاصل یک حرف زاید باشد  
چون اکرم و دو حرف چون قطع و سه حرف چون استخرج و زاید بر سه زاید شده



و بر رابعی و کجوف زیاده شده چون تخرج و دو حرف چون از تخم زیاده بر دو حرف  
زیاده شده و بعینها با الفاء و البعین و اللام و ا و بلام نمانند و اول گفته و بعین  
و اگر این بلفظ بعین بعینه مضارع مجهول است و جاز و ج و ر و بی عنها بجای فاعل او واقع  
شده و بعین عنها رابع است باصول و جاز و ج و ثانی یعنی اتفاق طرف لغوی و  
بعین و با و ر از اول محذوف در است و مصطبر چنین خواهد بود که با و ر بعینه بلام نمانند  
یا اینکه معطوف بر ضمیر عنها بوده باشد سائر آنکه عطف بر ضمیر محذوف بدون عاده  
جایز باشد و الا مرفوع خواهد بود بر ابتدائه و بلام نماند در محل خزا خواهد بود  
یعنی از برای معرفت وزن و هیات کلمه و تمیز میان حروف اصلی زیاده  
از کلماتی شود از حروف اصول کلمات بعین و لام با رعایت حرکات کلمات  
چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است در این سه حرف هرگاه از این نیز از حروف  
اصول بوده باشد چنانکه در رسم رابعی و خماسی و فعل رابعی تغییر میزند و از این  
بلام نماند و لام ثالث مثلاً در تخرج میگویند بر وزن فعلی است که اول فاعل  
الفعل و جاز بعین الفعل و با و لام الفعل اول و بهم لام الفعل نمانند و در  
جوز میگویند بر وزن فعلی است و بهم فاء و جاز بعین و بهم لام اول و با و لام  
و ششم لام ثالث است بدینکه ظاهر کلام سزا نیست که از حروف اصول بعین  
و بعین و لام میشود مطلقا خواه از حرف اصلی عین خود باقی باشد چون حرف  
ضرب مبدل شده باشد بحر فنی و بحر چون و بعین الفعل که بدل الف شده در

پس در عرب و فاک سر و نکته میشود که قال بر وزن فعل است و تغییر می شود  
از حرف زاید هر حرف اصول بهمان حرف نماند که فرق میان حرف اصلیه و  
و حرف زاید شود چنانکه میگویند ضارب موزن فعل است که از حرف اصلیه  
و ضاد و راء و یاء است تغییر شده فاعل و عین و لام و از الف که زاید بر حرف  
اصول است در موزن او تغییر یافته شده و مضروب بر وزن مفعول است که در موزن  
از دو حرف زاید در است و است که هم و او است تغییر بهمان دو حرف شده از دو  
اصلیه فاعل و عین و لام و یاء دانست که این قاعده مطروحات در میزان جمیع  
اسماء و افعال مکرر میشود که در میزان او امتیاز حروف اصلیه را در زاید را  
رعایت نه نموده اند بلکه همین بیات صوری حرکات و سکونات عدد حرف  
را باعتبار نموده اند و چنانست که میخواهند اوزان مضمر را مختصر گردانند در  
وزن فاعل بضم فاعل عین و سکون با و فاعل بضم فاعل عین و سکون با و  
عین نالی و فاعل نر با و نالی یا بعد از عین نالی پس میگویند مسبو و مضمر  
بر وزن فاعل است با وجود اینکه قادر مقابل هم زاید عین در مقابل بین  
که فاعل و الفعل است واقع شده و وزن حقیقت او فاعل است و برین قیاس  
اسماء غیر محصوره دیگر که اوزان حقیقی فاعل است و فاعل است و  
بنچین میگویند مضمر و مضمر بر وزن فاعل اند باعتبار رعایت بیات ظاهری و اگر  
نه اهل بر وزن فاعل و نالی بر وزن فاعل است حقیقت پس که اوزان



اینها را اعتبار نشود فقط و آن مضمون بود و مراد از حرف زاید آن نیست که در آن  
تفاوت باشد و معنی که در این او حاصل شود بلکه مراد از زاید مقابل اصلی است یعنی هر  
زیاده شده باشد بر حروف اصلی از جهت فایده اول تعویض از مخدومی مثل اللهم  
که میم زیاده شده عوض از حرف ت زاید مخدوم و در اصل بالله بوده برای تعظیم  
و تعظیم معنی حکمیه چنانکه در اسم بواسطه تعظیم این میم زیاده شده و مانند تدر از حرف ت سابق  
بر او و هم کار برای تضعیف چون صرح و سیم از برای الحاق کلمه ثانی اگر از بواب  
چنانکه در فرد و دال ثانی را زیاده نموده اند از جهت الحاق اوساب جعفر و در باب  
شکل لام ثانی را زیاده نموده اند از جهت الحاق اوساب و حرج و اگر نه اول اسم  
تثانی فرید فیه است لیکن چون بسبب الحاق حرف زاید در حکم حرف اصلی شده  
این دو مثال را از برای معیاری گرفته اند و وجه آنکه در امثال این کلمات حکم الحاق میماند  
بعد از این خواهد بود ان شاء الله تعالی **حسام** افاده معنی تازه چنانچه در زواید فعل مضارع  
و اسم فاعل و اسم مفعول و امر و نثیه و جمع مضموع چون رجل که زیاده شده از جهت  
افاده تصنیف محم چون رجال که الف زیاده شده از جهت افاده جمع که سوم کلمه  
چون الف در ثبات و بار و تعین و در او بخور مقسم امکان لفظ بکلمه بسبب آن  
زیادتی چون هزه وصل که زیاده میشود و اگر نه محال باشد اسم بیان یعنی ظهور  
آخر کلمه چون مار سکت و الیه و سلطانیه و باور منهی و خرونی که یکی از چهار  
زیاده میشوند نیز از جهت تکرار مخفف اند و در حروف خست الیموها و دیگر زایدی نحو این

حروف باشد البته بدل یکی ازین حروف خواهد بود چون اضطراب که مایه و بدلت  
 از تار افتعال و آنرا باید از جهت تکرار مطلقا خواه معصوم و از ان الحاق لوده باشد  
 یا تضعیف از غیر ازین حروف نیز سیاحت چون فرج و قود که را دوال و این  
 دو مثال زیاده شده و هر دو خارج اند از حروف سالتونها چون سالت قاعده  
 مص که تعبیر از هر زایدی بلفظ او میشود لازم می آید که گویند قود و بر وزن فعل است  
 و فرج بر وزن فعل است و فرج بر وزن قول است و اضطراب بر وزن فعل است  
 و حال آنکه این را تجزیه نموده اند بلکه میگویند قود بر وزن فعل است و فرج بر وزن  
 فعل و اضطراب بر وزن فعل است مص مثال این سه مثال را از قاعده سالتونها  
 باین قول که الا البدل من تار الا فتعال فانه بالتاء و الا المکرر الا الحاق  
 لوده فانه بالتقدمه و ان کان من حروف الزیاده الا ثبت یعنی در میان تکرار  
 زاید میشود مگر در حرف زایدی که بدل از تائی افتعال لوده باشد که از ان تعبیر  
 بنامیکند و میگویند اضطراب بر وزن فعل است و مکرر از حرف زایدی که عوض  
 از تار و یا دوال حرف سابق لوده باشد خواه ان تکرار از جهت الحاق بیابانی  
 لوده باشد چون قود و شمل یا از برای غیر الحاق باشد چون فرج که در معصوم  
 ازین زیاده تعبیر میشود بحرف که سابق او باین معنی است هر چند که ان زاید از  
 زیاده یعنی از حروف سالتونها باشد پس میگویند قود و بر وزن فعل است  
 و بر وزن فعل و شمل بر وزن فعل است چون از حرف سابق حرف زاید

و ال اول در مثال اول در مثال ثانی تغییر لام میشود و از حرف زاید نیز تغییر لام شده  
 و فخرج بر وزن فعل است که چون از سابق حرف زاید یعنی را و اول تغییر معین  
 میشود از حرف زاید یعنی را و ثانی نیز تغییر معین شده و حروف سالتو منها  
 را از جهت حروف زاید میمانند که غالباً زیادتی باین حروف میباشند پس لازم است  
 که هر زایدی البته باین حروف بوده باشد و نه اینکه این حروف غیر از زاید باشند  
 و وجه تغییر از مبدل از نام و افعال تا همیشه بر اصل اوست و علت تغییر از مکرر  
 تکرار حرف سابق اشارت است که زیادتی از مکرر حرف اصلی حاصل شده خواه  
 تکرار از جهت الحاق بوده باشد یا از جهت دیگر و باید نسبت که حرف زاید که از حروف  
 سالتو منها باشد البته از جهت تکرار است چون فرد و مثال او و حرف  
 زاید که از حروف سالتو منها باشد گاه از جهت تکرار میباشد چون شمل  
 و گاه برای تکرار نیست چون سخن بفتح سین چنانچه غریب و البته می شود  
 وجه عدم تکرار در و چون مثلاً تغییر غلط سابق قصد تکرار است لهذا همه  
 حروف سالتو منها را فرد اخفی قرار داده است یعنی در بخردن که از برای غیر  
 تکرار تیزی باشد هر گاه مقصود تکرار باشد بغير غلط سابق واجب باشد  
 بواسطه اشاره باینکه زیادتی از مکرر بر حرف اصلی حاصل شده پس در غیر  
 این حروف که البته از برای تکرار اند بطریق اولی تغییر از غلط سابق واجب  
 خواهد بود و این قاعده یعنی تغییر از مکرر غلط سابق که کلی است مگر آنکه در لیسلی  
 ثابت

ثابت که عوض از کراهت حرف اصلی نیست بلکه بواسطه عوض دیگر زیاد شده و بحسب  
اتفاق موافق حرف سابق افتاده که در صورت حرف زاید در غیر آن عطف خود  
میسر میشود نه بلفظ مقدم خاتمه در سخن بصح سبب دالته می شود و وقت  
هم که آن حلیثت فعلی لا فعلی از جهت آن قاعده که در مکرر تغییر از لفظ زاید  
عطف مقدم میشود نه بلفظ آن زاید گفته اند که حلیثت بکسر مایمی بی نقطه و کسره  
هم که میان این نای واقع است و نام صفتی است در اینجهان بر وزن فعلیت  
از آنکه قاعده مقتضی آنرا زاید است بلای که باو تغییر میشود از نا و اصلیه  
چند مکرر است یا قیاس را که مایمی که در میان دو نای واقع است اعتبار ندارد  
یا اعتبار سکون و سببی نیست که مقتضی عدول از قاعده باشد زیرا که وزن  
فعلیل در کلام عرب شایع است چون فذیل و بر طیل اگر چه وزن فعلیت  
نیز آمده چون عثوب و سخن و عثون فلول لا فلول اند و الکت  
و لعمدمه از جهت نکر گفته اند که سخن بصم سین بی نقطه و عاکیه نام است  
و اولی ابد و باران نکر گفته اند و عثون بصم سین بی نقطه و سکون تا نکر گفته  
که نام موثقت که در زیر خشک شتر باشد و سرخوی رس نکر گفته اند  
بر وزن فلول اند نه فلول بواسطی آن وجهی که دالته شد و حلیث  
که قاعده مقتضی تغییر از زاید است در مکرر یا پنجه از حرف و  
سابق بعین آن میشود و نالی از آنست چه وزن فلول در کلام عرب

شایع است چون غصه و نف و محصور و امثال اینها و از جهت دیگر نیز  
میگویند که بر وزن فعلون میباشند یا معتقد اند که این وزن در لغت عرب شایع  
و سخون ان صح بالفتح ففعلون کمدون و هو محض العلم و الذور فعلول  
و هو صغوق و خرب ضیف و از جهت که هرگاه ثابت نشود که عرض از راء  
تکرار نیست بک اتفاقا مکرر شده ان زاید بلفظ خود معبر میشود و معلوم میشود  
که شمعین بفتح سین اگر فتح صح بوده باشد بر وزن فعلولت نه فعلول برین  
ضم سین چنانکه حمودن که نام شخصی است و بر وزن فعلولت نه فعلول زیرا که  
وزن فعلول بفتح فاء و رتبه عرب نادر است و برین وزن همین صغوق  
که نام شخصی است و محیی است بخلاف وزن فعلون که در لغت عرب شایع  
است و هرگاه میزان کمره و احوال داشته باشد یکی غایب شایع و دیگر  
نادر لابد است از جعل ان کلمه بر میزان شایع و چون ادعای  
مصنف که بر وزن فعلول همین صغوق است محل اعتراض بود  
با اعتقاد آنکه خرب و بفتح خاء نقطه دارد و سکون و او منقوطه که نام علمی است  
نیز بر این وزن است مصر جواب گفته که خرب ضیف است و لغت  
ضمیمه خا است و خرب بضم خاء بر وزن فعلولت و این وزن  
شایع است و بعضی از محققین گفته اند که بر تقدیر فصاحت فتح  
خا میگویم که نون در ان زاید است بدلیل آنکه ضرب تشبیه بر اینها

معنی آمده پس آن بر وزن مفعول است و خبر تشبیه در این وزن محال  
است و از این چون مکرر است برای تعین لغت مطلق خود نمی شود  
بلکه بلفظ ما تقدم یعنی بعضی تعزیری شود و سنان فعلان و خبر حال تادرو  
از آن جهت مذکور سنان یعنی سنین که بلفظ مکرر است از برای بی رنج  
مجلس است از برای ایشان بایام مردیت بر وزن فاعلات و فعلان  
زیرا که فعلان بفتح فاء در لغت عرب نیامده مگر نادری اختلاف فعلان پس  
معلوم می شود که زیادتى از جهت مکرر است پس لازم می آید که لمحو با  
فعلان باشد و الحاق سیاب تادریز نیست و چون اعتراضی درین  
مقام وارد بود که از کجا میگویند که وزن فعلان نیامده و حال آنکه خبر حال  
بفتح فاء نقطه دارد و سکون زاء نقطه دارد و عین بلفظ آمده که نام شتر  
آنک است هم جواب گفته که خبر حال تادری است و تادری هم بعد از آن  
و شتر رضی رض گفته که فعلان هرگاه فاعلام او از یک جنس باشد  
بسیار است چون زلال و فعلان پس جایز است که سنان لمحو  
مان باشد و از قرآن نقل نموده که او گفته که فعلان از مضاعف رباعی  
یعنی آنکه فاعلام او از یک جنس باشد و همچنین فاعلام تالی او از یک  
جنس نیست بسیار است چون زلال و فعلان و تالی و از غیر مضاعف رباعی  
مگر خبر حال و تعجب زیاده نموده تادری را چه گفته اند که تادری غلط است



و صبح قهقراشت و او مالک زیاد نموده قطال را که بمعنی قطل یعنی غبار است  
و بطنان قطالان مع انه نقیض طهران و قرطاس صیغف و بطنان بضم کب  
نقطه و سکون طار منقطه بر وزن قطالان نه قطال از دو جهت یکی آنکه قطال  
بضم فائده و قطالان مشایع است و دیگری آنکه بطنان نقیض طهران است  
بضم طار نقطه دار چه طهران ظاهر بر رخ است و بطنان نام باطن پر است  
و نون در طهران از جهت مکرر است بلکه بر وزن قطالانست پس باید که در  
بطنان نیز چنین گوید باشد از باب محل نقیض و ادعا عدم وجود قطال  
نیز چون محل اعتراض بود لوجود قرطاس بضم قاف بمعنی جواب گفت  
که ضم قاف در آن صغف است و صحیح که قاف است پس قرطاس بر وزن  
قطال است تم آن کان قلبی المولود قلبی الریه مثله کقولک  
فی اورا عقل بعد از آن مرآت گفتگو میگویم پس اگر در کلمه موزون طلب  
شده باشد باین طریق که فاعلین و لام از جای خود تغیر یافته باشد  
و تقدم و تاخیر عارضشان شده باشد باین طریق که فاعلین و لام  
در منبر آن نیز قلب میگیرند همان طور که تغیر منبر آن شعر باشد  
بتغیر آن کلمه خیا که میگویند که در یافت مدهده و دال بی نقطه مستثمنه  
بر وزن عقل است تقدم عین بر فاعله در در اصل آذ و ر و ل و طهر  
و سکون دال و ضم و او چون و او میگویم بود قلب از جمله شده و او را

چون را آورند و بعد از آن از قلب مکانی نموده یعنی نموده را که عین الفعل بود و جاریه  
الفعل که کشند و در نزد بر وزن الفعل و نموده جمع شد و قتل بود از جهت تخفیف  
نمائی را قلب بالف نموده آورند و لزوم القلب با حده کشند تا مع الیای شناخته  
میشود قلب در کلیمه شش جهت اول موقوفه پس یعنی مصدر الکلمه مانند ما را بر وزن  
نام بنام که چون مصدر آن نامی است به مقدم نموده بر یانیه فی بر عکس پس در کشند و که  
ماضی و مضارع آن بای نیای بوده باشد مقدم نموده بر یای مقرب بای پس  
والت بن قلب مکانی شده و نام نیای حاصل شده بر وزن فاعل بفاعل مقدم لام عین  
و با شفته اشتقاقه کالجاء و الحادی و العینی ویم جیاه که در اصل وجه بود بر وزن  
فعل قلب مکانی نموده یعنی عین را بجای فاعل و قار بجای عین گذاشته بوده  
و چون بغیر و در کلیمه راه یافت بسبب قلب مکانی جبرأت بر بغیر دیگر که سید و او  
مقنوع وجود شد و او متحرک با قبل مقنوع قلب شد جیاه حاصل شد و دلیل  
برین قلب اشتقاق است چون وجه بود جیاه و توجیه توجیه و  
امثال اینها چه و او بر جم مقدم است پس معلوم می شود که در جیاه نیز چنین بود  
پس جیاه بر وزن فاعل است و چون حاوی که در اصل واحد بود بر وزن فاعل  
بدلیل توحید توحید توحید او و حد توحید او امثال ذلک قار بجای لام گذاشته  
و چون الف بعد از فاساکن بود و ابتدا بکن ممکن نبود عین یعنی حار را نیز  
مقدم داشتند بر الف حاو شد بر وزن عالف و او در طرف کلمه بود قلب شده

باعتبار کسره تا قبل جاد می‌شد و چون متی که در اصل فودس بود بهضم قاف دوز  
اول سکون و او یانی بر وزن قول بر لیل قوس و نقوس و امثال آنها نقل  
شد لام الفعل بجای عین الفعل و برعکس می‌شد بقدم سین بر و او  
بر وزن فلوخ چون و او در طرف بود خط می‌شد مسوی و او با یا در یک  
کلمه پیش و سابق از این ساکن بود خط می‌شد و با در ما و غام می‌شد  
و تا قبل با از جهت مناسبت کمور شد متی شد نقل زبان از فیه کسره  
نقل بود ضمه قاف بدل کسره شد متی حاصل شد بر وزن فیلح و صیحه  
کالبسم از جهات موقوفه قلب در کلمه است که آن کلمه صحیح است یعنی  
در جوت علتی که در دست اعلان باقیه چون البس که یابی مخوک تا قبل  
مفتوح در و قلب الف شده خا پنجه قاعده است و البته می‌شود که در اصل  
نایس بوده مقدم یا بر بهره بر وزن فعل یفتح فاد عین بعد از نقل فاجا  
عین برعکس می‌شد بر وزن عقل و چون در اصل هر پیش از یابی مخوک  
حرفی بوده ازین جهت در مقلوب متر قلب الف نشده و بقلبه استعجاله  
کار آمد و او در چهارم از جهات موقوفه قلب نیست که آن کلمه کسره می‌شود  
از کلمه دیگری که ممکن است مقلوب بودن این از آن چون آرا الف  
در آبی نقطه و الف ساکنه و هم بعد از آن و او در پنجیم کسره را چون  
یا در مقلوب از بهره که نام سومی می‌باشد نسبت چه بدان کسره از ارام یفتح بهره  
د سکون

و سکون و الف مدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که ثانی اصل ثبوت و اول معلوم  
از این پس معلوم میشود که این بر وزن افعال است و همچنین آورده اند مدوده و ضم  
دال در جمع و اگر کمتر از دو در بفتح همزه و سکون و ال و ضم و الی قلب همزه مستعمل  
میشود که اول مقلوب از ثانی است و وزن او اعطیل است و پوشیده نماز که علت  
استعمال علامت قلب نمیتواند بود و چه گاه می شود که مکرر مقلوب پیش از اصل مستعمل میشود  
چون جاده و حادی بلکه گاه است که هرگز مستعمل نمیشود چون قوس که او اصل هستی است  
هرگز مستعمل نشود و باید دانست که الی اجتماع هم چنین عند تحلیل نحو جاد او الی منع اکثر  
بغیر علت علی الاصح نحو اشتبا و فالحا لفظا و قال الی افعال و قال انما افعال  
و اصحابا افلا و تخم از جهات معرب قلب نیست که ترک قلب موجب اجتماع دو همزه است  
و ناخوش نیست این اجتماع چون جاد که در اصل حالتی بتقدیم یا بر همزه که لام است مقدم  
باشد و در تحلیل را عقیده است که قلب مکان شده یعنی صین کجای لغم  
و لام کجای عین آمده حالتی شده بتقدیم همزه بر یا وزن خال صیر یا ثقیل بود بقاد و  
التفای ساکنین میشد میان یا و تون یا بقاد و جاد شد بر وزن قال و اگر قلبی شده  
باشد باید یا قلب همزه شود چنانکه قاعده است در اسم فاعل و از اجوف بابی  
و جاد شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید و این ناخوش است نزد تحلیل دان  
این را دلیل قلب گردانیده و سیویه را اعتقاد آنکه قلب شده و اجتماع دو  
همزه نیز مقصور می نماید از چیز پس اجتماع وقتی ناخوش است که دو همزه کمال

خیال خود باشند و چنین نیست بلکه بنا بر مقتضای قاعده هززه ثانیة منقلب میشود  
 خیالی میشود و بعد از آن انرا اعلال میبایم بخذف غمه یا و بعد از آن بخذف یا چنانچه  
 مذکور شده پس بجای بروزن قاع است و ششم از جهات معرفت طلب نیست  
 بلکه اگر در آن کلمه قلبی نبوده باشد لازم می آید غیر متصرف بودن آن حکم را بجهتی  
 علت منع صرف در او بنا بر مذہب اصح چون اشیاء سیاید و انت که در شمار  
 سه مذہب است یکی مذہب سپویه و انرا عقیده انت که اشیاء منقول  
 شیات بضع سین و یارسا کنه و دو هززه که در وسط ایشان بروزن خطا  
 چون دو هززه جمع شده بود که در وسط ایشان الفی بود و این ناخوش بود  
 مکانی نبودند و لام الفعل که هززه اولی است بجای فاکه استند ایشان  
 بروزن لغا و بر این مذہب غیر متصرف است و علت منع صرف در و متصرف است  
 که الف محدوده است و این یک علت است از برای منع صرف که جام مقام  
 دو علت است در تاثیر دوم مذہب سیوی و او را عقیده انت که اشیاء  
 بروزن احوال است و جمعی است از قبل قول و احوال و برین قول و جمعی  
 از برای منع صرف او منظور نیست چه الف در بصورت محدوده نیست بلکه  
 هززه بعد از این لام الفعل است بسم مذہب فراد انرا اعتقاد انت که اشیاء  
 بروزن احوال است و در اصل اشیاء بوده است بروزن افعال حرکت هززه  
 اولی که لام الفعل است نقل شده با قبل او که یا است و هززه او را حذف نموده اند  
 از جمله

از جمع تخفیف اشتباه بر وزن افعل و علت جمع نمودن بنی بر اشتباه بر وزن افعل  
که در جمع فعل نمانده است که کشی در اصل کشی بوده بصفت با بر وزن فعلن  
چون بین و مبت لبکون یا که در اصل بین و مبت بوده اند بصفت با و در حال  
جمع او را باصل شده چنانچه فاعله است در جمع بیشتر چنانکه بین را جمع میکنند بر  
ایشنا و برین تدریس نیزالف محذوره علامت جمع و قایم مقام در علت است و  
سبب منع صرف میشود اگر چه در کلام فلی شده و نه در مصنف گفت علی الاصح یعنی اگر  
قابل بقلب مکانی شوم لازم می آید بر اصح دو قول دیگر یعنی قولی که منع صرف  
بلا علت و این آتش را است باینکه بر تقدیر عدم قلب بر قول غیر اصح یعنی  
قول فرا منع صرف بغیر علت مبت و علت اصح قول کسی است بقول  
فرا مبت که بر قول کشایی و و آخر از دارد است و پس یکی منع صرف بلا علت  
و دیگر آنکه جمع اشتباهی وی آمده در لغت عرب در اشتباه جمع نشد بر فاعل  
و بر فرا چند معنی لازم است یکی آنکه اصل کشی اگر کشی بودی بالیتی که مستعمل  
پیش از کشی شود چنانچه بین و مبت تشدید بر پیش از تخفیف مستعمل اند و دوم آنکه پیش از  
خفت همزه لام الفعل در اشتباه قیاسیست چه دلیل بر این مبت که اجماع و همزه  
بالفی در وسط موجب تخفیف همزه بوده باشد سوم آنکه مضمون اشتباه شده و اگر  
اشتباه افلا می بود هر آنکه جمع کثرت بودی چه این وزن از اوزان جمع کثرت است  
چنانچه بعد ازین خواهند آمد پس بر خای یقین استی که بمقدور خود باز کرد و باز که



او را جمع غلطی نیست که با و بر کرد چهارم آنکه او را جمع میکنند بر شادی و فاعل در جمع  
 افعلا نیامده و این مفاسد یکی بر این قول است است بچک بر سبویه و از دست  
 بر نیز که علت منع صرف نیابریه است و آنست که این عبارت از الف ممدوده است  
 چنانچه دانسته شد و تصریح او بر نشاید از جهت آنست که اسم جمع است بجمع و معش  
 بر شادی ازین جهت است که اسمی است بر وزن فاعل پس آنرا جمع می تواند بود  
 بر فاعلی چون صحاری پس چار و مجرور یعنی علی الاصح در کلام معنی منطبق است  
 با و او را که نه معروف و القلب چه ترک طلب در نشاء مطلقا موجب منع صرف نیست  
 علت نیست چنانچه دانسته شد که نیابریه مذکور نیز منع صرف علی الاول و لک  
 الف ت قولک فی قاض فاعل لان بینهما الاصل یعنی میزان بلکه در آن  
 خبری باشد نیز مثل میزان است و در قلب پس چنانچه میزان مقبول و نیز  
 قلب میکنند همچنان نیز اگر خبری در کلمه حذف باشد در میزان نیز حذف میکنند  
 از جهت اشتعار بحذف پس میگویند که قاض بر وزن فاعل است و جایز نیست  
 که میزان را موافق اصل بیاورند در چک از قلب و حرف مکرر آنکه بیان اصل  
 نمایند که بگویند اصل او اصل و وزن ماضی در اصل فاعل است و تقسم الی  
 صحیح و مغل و المحدث فاعله حرف علة و الصیغ خلافه فاعله فاعل و مثال و  
 بالعين ابعث و ذلک الله و باللام معوض و ذلک الله و بالفاء و العين او  
 بالعين و اللام صفت مقرون و بالفاء و اللام صفت مفروق و اینست کلمات اگر

و فعل منفتم می شوند بصیغ و مقبل و متقبل در لغته اسم فاعل است از افعال معنی حرف  
بعضی صاحب کوفت و در اصطلاح حرفین کلمه است که حرفی از حروف اصول  
او حرف علت که او و یا و ای می است متقبل از او و یا بوده باشد و این قسم را فعل  
از آن میگویند که وجوه اعلال از قلب نقل و ابدال و حذف عارض حرف علت  
او می شود چون اجوه و افعف در وقت و قال در قول و فعلن در قولن و بقول  
در بقول و قبل و قال در قول چه در وجوه و وقت و او مضومه بدل به مزه باشد  
و در قول و او متحرک با قبل مفتوح قلب الف شده و در بقول مثل بصره و او  
نقل شده با قبل و در قبل و قال یا و الف بدل از او و در فلن و او افتاده و  
و بحرف را از این جهت حرف علت میگویند و مزه اگر چه این حرف درین معنی  
شترک است چه در مزه نیز این وجوه اعلالات بجاریت چنانچه بعضی از آنها  
در تحت قلب است لیکن اصطلاح شده بر سقیمه او حرف علت از جهت قلب  
اعلال در آن نیست با بحرف و صح است که بحرف از حروف اصول او حرف  
علت نباشد و صح با معنی شامل می شود و مضاعف نیز هست و کما که فال فعل  
او حرف علت باشد مثال میگویند زیرا که مانند صح است در تصاریف فعل با  
چنانکه گفته می شود وَعَدَ وَعَدَاوُ عَدُوٌّ وَ تَارَعُوْنَ حَرْبَ ضَرَبَ ضَرْبًا وَ حَرْبُ  
سپاهش و چون علم علما علما بخلاف متعلم العین و اللام که در بعضی نیز متعارفند  
یا صح و صورت چنانکه گفته میشود و خاف خَلَا خَافُوا و می بسیار موا و قار است

که در بعضی مثل الفاء حرف علت را اعلان نمی نمایند که بعنوان ابالی چنانکه در اجوده داشت  
دانش شده و این موجب تبدیل صورت کلمه میشود و وجه عدم عروض اعلالات مع یک  
نسبت یا وظایر است چه حرف علتی که فاء الفعل تواند بود مختصر است در و او  
و نایز پیش از فاء چون حرفی نیست پس نشان را قلب نمیتوان نمود و همچنین نقل کت  
نشان با قبل مشورت بخلاف مثل العین و مثل اللام که جمیع وجود اعلالات  
در ایشان مقصور است و اینها موجب آن صورت کلمه میشوند و مثل العین و او  
اجوف می نامند بعین آنکه اجوف در لغت بمعنی میان می است و عین الفل  
این کلمه نیز خالی از حرف صحیح است و دیگر آنکه بسیار است که حرف علت الفل  
می باشد چون قلن و مثال آن و آنرا از و التلاشه نیز میگویند زیرا که صیغه شکم  
ماضی اوست حرفی است چون قلت و بعیت و مثل اللام را ناض می نامند  
باستبار نقصان حرف آخر و از بعضی حرکات و ذوالا ربته میگویند زیرا که  
شکم ماضی او چهار حرفیت چون بر بعیت و غزوت و مثل الفاء و  
والعین و همچنین مثل العین و اللام را الضیف می نامند از جهت انتفا  
و اقوان و در حرف علت با هم در یک کلمه و نصف در اصل جماعی اند که جمع  
شده باشند از مواضع مختلفه و مثل الفاء و اللام که از حرف علت از هم  
بجوانند نصف مفروق میگویند یا تغییر جماع و در حرف علت با وجود صله  
میان ایشان و دیگر آنکه رسم و فعل با دو تقسیم دیگر نیز محذره اول تقسیم مهموز  
بفوز

و غیر مجهول و مجهول است که یکی از حروف اصول او تکرار باشد و این نیز  
منقسم میشود و مجهول الفاء و مجهول الیمن و مجهول الهم چون امر در ای و تنه  
و غیر مجهول است که یکبار از حروف اصول او تکرار باشد چون ضرب و  
و عدد و دیگر لغتیم بمضارع و غیر مضارع مضارع لغت است که فاعل مضارع  
و عین الفاعل او یک حرف بوده باشد مانند چون دون و این بسیار نادر  
است و در این ادغام نیز جاریست با الهم عین الفاعل و لام الفاعل او یک  
حرف باشند و این بسیار است و در ادغام جار است چون مد و مضارع  
در رباعی است که فاء الفاعل و لام الفاعل اول از یک جنس و همچنین عین الفاعل  
و لام الفاعل ثانی او از یک جنس باشد چون زلال و شغال و اللام الهم الیمن  
عشره و الفقهیه بقضی امی عشره سقط فعل و فعل استقلا اسم ثانی مجرور  
راوده تاسبت و نسبت مجتبه معینی دوازده است زیرا که لام چون محل حرکات  
اوازه و تباثه است و اینها مختلف میشوند پس حرکت و سکون او و محل در نهایی کلمه  
نار و فاساکن نمیتواند بود و باعتبار امتناع ابتداء نمودن با و پس احتمالات فاصحه  
است در سه مضموم و مفتوح و مکسور عین در هر یک از این سه احتمال با مضموم  
با مفتوح یا مکسور یا سکون و حاصل سه در چهار دوازده است لیکن در احتمال ازین که  
دوازده است از درجه اعتبار ساقط اند یکی فاعل مضموم با عین مکسور چون فاعل  
دوم عکس این چون فعل یا عین یا تفعالی زبان از فعلی قبلی دیگر که مخالف اول مجرور

باشد بخلات قبل غنق و اهل از کلماتیکه زبان مشتق شود از تغل ثقیلی و دیگر که مثل  
اول که ان حقیقت است و تغل نیز در دواتی یعنی تغل یکبار و ضم عین و این الکلا  
از اول و از مجتبه این وزن در فعال مجهول حاضر گذشته بخلات وزن ثانی که در اسما  
در افضل اصلا و نه آمده نه اصالت و نه عروض چون تجزوف مورد نقض بود بدلیل لغم  
و ال بی نقطه و کسر عین که نام شخصی است و رسم حسن جانور است شبیه پیش خرمایم  
قبله است که ابوالاسود دلی باین منسوب است و رسم لغم را بی نقطه و کسر عین  
که نام دیر است و وعل لغم داد و کسر عین بی نقطه که نام بزگوی است چه انها بر وزن  
فعل لغم فا و کسر عین اند و بر جک کسر عین بی نقطه و ضم با و یک نقطه که نام است  
که در بیابان ریک هم میرسد چه او بر وزن فعل کسر فا و ضم عین است معهود گفته  
که و جعل الدیل منقول و الحیات ان ثبت فعلی در اخل اللعین فی حرفی الکلمه  
یعنی لغض بر قاعده ما دارد نیت باین شبهه زیرا که مقصود ما نیت که کلمه بزخ و  
وزن موضوع شده و دلیل در اصل وضع فعل ماضی مجهول بوده از دال بر دال  
والا و الا و الا و الا ان بمعنی راه رخص کسی است که رخص او شده باشد بخرکت  
کسیکه بازگویی برداشته باشد و از ماضی مجهول نقل شده بعلمت و قبل و قال  
که منقولند از فعل ماضی مجهول و جیک را قبول نداریم که در کلام مضی کسر حا  
و ضم با آمده باشد و بر تقدیر تسلیم میگویم که از باب تداخل لغتین است یعنی در  
دولت آمده یکی لغم حا و یا بر وزن غنق و دیگر کسر بر و بر وزن ابل و چون

[illegible]



و جابجایی و خا و در سکه و چه دیگر جایز است مانند فخذ که جایز است در رفع فاعول سکون خا  
 چون فخذ یا سکون یا سکون عین از جهت تخفیف و جایز است در او فخذ  
 یکسر فاعول سکون غایب نقل کسر خایفا و فخذ یکسر فاعول از جهت متابعت فاعول  
 عین در حرکت باعتبار آنکه چون حرف حلق است قوی در حرکت خود میدارد پس اگر  
 دیگر را تابع او میتوان ساخت و عکس جایز نیست و فخذ در صورت قریح فاعول سکون  
 و ایل است در آن الزام و این ان احوالند و همچنین بر فعلی که فاعول او مفتوح و عین  
 یکسر و حرف حلق باشد در او این سکه طریق جایز است پس جایز است در  
 شهادت شهادت فاعول سکون یا شهادت یکسر سکون یا شهادت یکسر سکون  
 و با هر دو در کتف یوز فیه کتف و کتف و بر کسی که مفتوح الفاء و کسر العین  
 بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است در او دو وزن دیگر چون  
 کتف که جایز است در کتف یا سکون عین و کتف نقل حرکت عین الفاء از  
 برای تخفیف و جایز نیست تابع گردانیدن فاعول برای عین باعتبار آنکه چون عین  
 حرف حلق نیست پس قوی در حرکت خود ندارد که توان دیگر را تابع او نمود در آن  
 حرکت و نحو عضم فیه عضم و بر اسم مفتوح الفاء مضموم العین جایز است  
 در او سکون عین از جهت تخفیف و جایز نیست در او نقل ضم عین الفاء از  
 آنکه سبب ازین دو حصول تخفیف است و ضم نقل است از فاعول و نحو عضم فیه عضم  
 و بر اسم مضموم الفاء و العین جایز است در او سکون عین از جهت تخفیف در رفع فاعول

دو نقل و نحو ایل و نیز بخیر فیما بیل و یزدانی ثالث قطعا در هر نسبی و صفتی که مسمو الفاظ  
و العین بوده باشد جایز است در او اسکان عین از جهت تخلف و وقع ثوابی و ذ  
تقیل و عیارت و لا ثالث چندان احتمال دارد یکی از کلمات غیر مثبت اربع باشد  
مایل و نیز بعضی اسکان عین در اسماء مسمو افعاء و العین مخصوص دوم  
است و ثالثی ندارد و صفتی همانند صفت این احتمال چه لفظ نحو مشهور است باینکه  
اسکان عین در غیر این دو اسم نیز جایز باشد و لا ثالث لهما و لا ثالث دارد  
بر آنکه در غیر این دو اسم این حالت نباشد پس این دو لفظ مشاقتضای خواهند  
بود و دیگر آنکه در غیر این دو قسم نیز این حالت را بخیر نموده اند و در واقع خیال  
مخصوص باین دو اسم است احتمال دوم اینکه ضمیر اربع باشد باین دو اسم است  
احتمال دوم آنکه ضمیر اربع باشد باین دو اسم با معنی که از اسماء و صفات مسمو الفاظ  
و العین بر دو نیاید که ایل و یزدانی و صفتی دیگر برین وزن نیاید و این احتمال  
نیست فاسد است از چند جهت یکی آنکه این خلاف مخالف واقع است چه اسماء و صفات دیگر  
بر این وزن آمده اند چون الی کلام نام زیر نقل است و ایل که بنی کاه است و اید که صفت و  
بمعنی دلود است و حلی که مذکور شد دوم اینکه لفظ نحو بنابرین لغوی بلکه منحل است چه  
مشهور است باینکه اسماء و صفات دیگر نیز باین وزن بوده باشند و توجیه آن باین روش  
که ذکر نحو باعتبار بلا خطه افراد و نه است که غیر منتهی ثالث باعتبار بلا خطه افراد و نه است  
بعید و در غایت تکلف است بر احتمال سیم آنکه ضمیر اربع شود و عین در ایل و نیز بعضی سوای

کسر فاعلین بر دو حرکت اصل است کسر فاعلین عین که فرج است یعنی دیگر در این  
و نهم نیاید و این احتمال نیز محتمل دارد از جهت آنکه این معنی اختصاص با این دو کلمه  
ندارد بلکه در مثل عطف و غنق نیز جاریست چه مذکور شد که در شان نیز غیر از دو لغت نیاید  
به و این از برای این است که احتمال در کلام شراحت نیست و دور نیست که مراد معنی این باشد  
که فاعلی از برای لغتین در اسماء مذکوره یعنی عطف و غنق و ابل و بل نیست باعتبار اینکه  
ضمیر رایج شود مطلق لغتین که در هر یک از این اسماء فردی از مذکور کرد و در کوفه فعل مجزیه  
فعل علی دای لغت عشر و عشر و بر اسم مضموم الفاعلین جایز است و را و هم  
نیاید زیرا که بعضی از جهت آنکه عشر و عشر و عشر و عشر در قرآن مجید و کلام قضی آمده  
و حال آنکه در اصل وضع ساکن عین بوده اند و دلیل بر اینکه هم عین در شان اصلی  
ثبت است که با یکون پشته میگویند و بعضی دیگر در چنین اسم ضم عین را تجوز  
نموده اند و عشر و عشر را با صالته مضموم العین و سکون عین را فرج او میدارند  
و این از جهت آنکه برای اینکه مطلب از دین اوزان باوزان دیگر حصول حکمت  
و بدیهی است که سکون تحت است از ضم پس اگر ساکن مضموم جایز نخواهد بود و عین  
خوب است و ظاهر کلام مهم نیست که در غیر این مذکور و تنبای بر تنبای جایز باشد  
لیکن در فعل بفتح فاعل سکون عین بعضی گفته اند که اگر عین حرف حلق باشد فتح  
عین آو جایز است چون شتر و شتر و بحر و بحر و در امثال اینها بصیرت را عقیده نیست  
که کوچک از این دو کلمه فرج دیگری نیستند بلکه یک لغت هستند و کوفون مفتوح

العین را فرج ساکن میدانند و الا رابعی الجوز خمسة جعفر زید ج و برین و در هم و مخطوئه  
زاد ا کلا خمس نحو جندب و اسم رابعی مجرد رابع بنا است اول فعل یفتح فاء سکون  
عین و فتح لام اول چون جعفر که در لغته موضوع بوده باشد از برای نکر صیغه و از و نقل شده  
بعلمه و هم فعل کسره فاء سکون عین و کلام اول چون بر ج که نام زبور الیت سیوم  
فعل یضم فاء و لام اول سکون عین چون برین که بمعنی تنکلی شتر است چهارم فعل  
کسره فاء سکون عین و فتح لام اول چون در هم هم فعل کسره فاء و فتح عین و سکون لام  
اول چون مخطوئه که نام چیز است که کتاب در آن میگردد از قبل صندوق و امثال آن  
در یاده نموده و بخش برین پنج وزن یک وزن دیگر و آن فعل یضم فاء و سکون عین و فتح لام  
اولت چون جندب یضم هم و سکون خا و نقطه دار و فتح دال بی نقطه و یا یک نقطه که نام  
نوعی است از پنج و سبب به این وزن را افکار نموده و جندب را یضم دال میدانند از باب  
برین و بعضی از محققین برای ترجیح مذکور بخش گفته اند که عرب میگویند مالی غنه غنه  
یضم عین و سکون نون و فتح دال اول یعنی مرا از و چاره نیست و دال دوم از برای  
الحاق است که اگر برای الحاق نمی بود بایستی که ادغام شود چه هرگاه دو حرف اصلی  
در یک از جنس واحد متصل هم باشند ادغام واجب است بخلاف نادر برای الحاق  
پس لازم می آید که باب فعل ثابت باشد ما الله الحاق تصور باشد اما نحو جندل  
و غلط قناتی الحركات عملها علی باب جندل و علا لبط و برین کلام دفع و غیر اخی است  
که ظاهر این کلام سابق و امر درست و تعزیر سوال آنکه چرا در آن اسم رابعی را نهمه می آید

در پنج هشت و حال آنکه وزن ثقل لغیم فا و فتح عین و کسر لام اول نیز آمده چون جدول  
 که نام زمین سنگستان است و غلیظ لغیم عین بی نقطه و فتح لام و کسر با یک نقطه و طایبی نقطه  
 که نام کله کوسفه است و حاصل جواب آنکه این دو کس از اوزان رباعی فریده اند و در  
 اصل جدول و علایط بوده اند و الف از برای تخفیف ساقط شده بدلیل آنکه در علم  
 عرب کلمه سبب شتمن بر چهار حرکت مقبولی و از سببیه نقیض است که او گفته که دلیل بر آنکه  
 غلیظ مقصور علایط است اینست که یا مستقر معلوم میشود که هر کسی که بر وزن فعل است  
 بر وزن فعال نیز آمده چون علایط و هاید و وادوم در غلیظ و هاید و وادوم بدانکه  
 بعضی از اوزان دیگر در اسم رباعی آمده که در اینها نیز ما چهار است قول لغیم  
 چون عزن لغیم عین و در این نقطه و ضم ما و دو نقطه و عزن لغیم یا نیز و عزن لغیم  
 عین و سکون را و ضم ما پس گفته اند که اول فرع عزن است با سقا و نون و کمان  
 را و عزن نام علقی است و در آن شش و جدا شده دو اصل و سه فرع که در کتب  
 و وجه ششم فرع ثانی است و آن عزن است بر وزن جعفر که اسکان را و او فری و فتح  
 و باید دانست که اوزان رباعی کجاست عقیده چلی و ستند که حاصل میشوند از ضرب  
 سه احتمال فاراد یعنی ضم و فتح و کسر در چهار احتمال عین که ضم و فتح که کسر و کونند و بار  
 ضرب و دوازده که حاصل ضرب مذکور است در چهار احتمال لام اول لیکن باستقرا و جمع  
 معلوم گردیده که اوزان موجوده او هفت اند در پنج هشت و کوبا علقه آنکه مافی احتمال  
 عقیده در لغت عرب آمده نقل اینهاست و از هم اجتماع دو کس در بعضی و لا محاله می گردد  
 احتمالات

احتمالات رسم خمایی بحسب اوزان عقیده صد و نود و دو است که حاصل میشوند از ضرب  
چهل و نه است که حاصل ضرب احتمالات فاعلین و لام اول است در چهار احتمال لام  
ثانی بکن یا ستوار معلوم است که موجود از آنها همین چهار است اول ازان فعلل  
بفتح فاعلین و لام ثانی در مکان لام اول چون سفر حل دوم فعلل کسبه فاعل  
و سکون عین و فتح لام اول و کسر لام ثانی چون ضرب طبع که نام جانور است و ابر  
را سینه گفته اند سیم فعلل بفتح فاعلین و لام اول و سکون عین و کسر لام ثانی است چون  
خمرین که معنی زن پیر است چهارم فعلل بضم فاعلین و فتح عین و سکون لام اول و  
کسر لام ثانی است چون قرع عمل که معنی رشته قریه است و بعضی در رسم خمایی یک  
وزن دیگر ضاف کرده اند و آن فعلل بضم فاعلین و فتح لام اول و کسر لام  
است چون مدح که نام علفی است و معنون را در آن زاید میدهند پس این از  
اوزان رباعی فزیده است و اکثر فزیده من الثلاثی و الرباعی البته کسره و لم یکنی  
فی النحاسی الا عنفوت و غیر عریل و قبحی و قبحوس و خذ لیس عند الاکثر  
و کسر ثلاثی و رباعی فزیده را بنامای بسیار است که ذکر تفصیل آنها مناسب این  
منتهیست و در محال در باب فی الزواید و البته خواهد شد ان شاء تعالی و از  
نحاسی فزیده نیامده یکرباعی عنفوت بفتح عین بی نقطه و سکون ضا و نقطه دار  
و رباعی نقطه و ضم فاعلین و سکون و زاید و طاربی نقطه که نام کرانه است بر وزن  
فعلول دوم بر عریل بضم ضا و نقطه دار و سکون عین بی نقطه و کسر یا و نقطه دار  
سازا



و سکون یاد و نقطه مرکز زیر دلام که معنی باطل بودن او فغلیل است سیوم قبحی  
 بفتح فاف و باو یک نقطه و سکون عین وضع تا و مثله در رابی نقطه مقصود و الیه  
 که معنی شسته قوت و میراث او فغلیل است چهارم قریبوس یک طرف و سکون رابی  
 نقطه و فتح طای بی نقطه و ضم باو یک نقطه که نام در سیه مرکب است بر وزن فغلول  
 پنجم حد لیس بفتح خا و نقطه در و سکون نون و فتح دال بی نقطه که رابی نقطه و سکون  
 یا و دو نقطه در زیر رابده و بین بی نقطه که معنی شراب گفته است بر وزن فغلیل و بعضی  
 گفته اند حد لیس از اوزان رباعی فرید فینه است و نون تیره در آن زاید است بر  
 وزن فغلیل ده لیل بر اصالت نون الکه هر گاه حرفی مرد و باشد میانه اصالت و  
 زیاده محکوم به در او اصالت است و مود این الکه اسما و دیگر شیرین وزن شد  
 اند چون بر فینه که نام شهر است و در دین که نام حادثه عظیم است و سلیس که معنی  
 نرم و روان و نام حیوالت در شب و جفلیس که نام پیر زن قریب است و عظیم  
 که معنی براق است و فالین زیاده نون معارضه نموده اند با وجه اول و گفته اند  
 که هر گاه حرفی مرد و باشد میانه اصالت و زیاده بر هر تقدیر وزن حکم نام و باشد  
 پس محکوم به در صورت زیاده نون حرف است و جواب این معارضه الکه  
 حکم زیاده نون در صورت مذکوره از جهت زیاده نون بیانی فرید فینه است این  
 اصول و این در ثلاثی فرید فینه مسلم است اما در خماسی فرید فینه پس اینها ان بر زیاده  
 بر این اصول ان ندارد پس حرفی که در خماسی مرد و باشد میانه اصالت و زیاده  
 باید که حکم شود در او بر اصالت بد الکه در اصالت رباعی مجرد و خماسی مجرد اختلافی  
 شده

شده میان حرفین سبویه و جمهور را عقیده آنکه ایشان دو صیغه از ماضی  
 است و این وزن و خرج ثلثی هستند و در کبی ایشان را خرج ثلثی میشد  
 و میگویند بر زبانی حرفی بر ثلثی و رباعی حاصل میشود و در زبانی دو حرف خماسی  
 و در خماسی اتفاق نموده اند که باید دو حرف آخر است و در رباعی و در عقیده آنکه  
 زاید حرف آخر و کبی گفته زاید بقی حرف آخر است و دلیل بر احوال این دو وزن  
 فعلان است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که جنس وزن فعلان است و مستحق حمل بر وزن  
 فعلان است و حال آنکه ایشان نیز گفته اند که در میان از حرف زاید تغییر عطف آن زاید  
 میشود و در مبدل از ثناء و افتعال و مکرر صورت تکریر پس بر این لازم می آید که در  
 و در وزن حرف زایدی نباشد بلکه جمع حروف اصله باشند و احوال الایضه  
 قد تكون للمخاطبة كالماضي والمضارع والامر والنهي وایسی الفاعل والمفعول  
 والصفة المشبهة وافعل التفضیل والمصدر وایسی الزمان والمكان والالیه والمضمر  
 والمنسوب والجمع والتعقار السالکین والابتداء والوقف یعنی احوال آنکه عارض  
 کلمه میشوند گاه عروض آنها از راه حاجت و ضرورت باعتبار آنکه این حالات  
 معروف علیهم منصوص یا محتاج الیه تکلم اند اول را احتیاج مخوی می نامند چون  
 ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهة و فاعل تفضیل  
 و مصدر و اسم زمان و اسم مکان و اسم الیه و مضمر و منسوب و جمع و غیر ذلک است  
 که اسم ازین کلمات بدون اینجاست حاصل نمی شود مثلاً دلالت کلمه تنهایی بر

وقوع فعل در زمان گذشته و حال و استقبال بدون تغییر ماضی مضارع ماضی و تالیفی  
 اگر موقوف علیه لفظ و لفظ باشد آن را احتیاج لفظی گویند چون انشاء ساکنین زیرا که  
 لفظ با ذیوب اذهب بدون تحریک یا در کلمه اول متخدرات و در قاضی بعد از حذف  
 ضمیه با حصول انشاء ساکنین میان با و تون لفظ بان بدون حذف یا ممتنع است  
 و همچنین حکم ابتدا و جمله وصل محتاج الیه لفظ است زیرا که ابتدا با کن محال است  
 ابتدا و جمله وصلی و حکم وقف نیز محتاج الیه از جهت لفظ است زیرا که احتیاج لفظی  
 وقف بر تحریک اگر چه ممکن است لیکن مجوز نیست پس مکان از حرکت موقوف علیه  
 لفظ است و قد کون التوسع است کالمقصود الحمد و ذی الزیاده و کاه است  
 که عروض احوال از جهت احتیاج نیست مطلقاً احتیاج لفظی و نه معنوی بلکه از راه  
 توسع است یعنی بسطیدن کلمات چون مقصوره و محدود و ذی الزیاده معصومه است  
 که در آخر الف مقفیه باشد چون عصبی و درجی و محدود است که در آخر الف  
 باشد که بعد از و جمله باشد چون کورداد و ذی الزیاده کلمه است مثلاً  
 زایدی از حروف اصول خواه آن زیاده از حروف زیاده یعنی حروف سالتی و تالیفی  
 یا از غیر آنها چون فرد و فرس و پوشیده مانند که هر قری از راه توسع نیست  
 بلکه گاهی از راه حاجت و ضرورت میباشد چون قصر در اسم مفعول متعلل لام  
 از غیر فعلی مجرد و اسم زمان و اسم مکان و مصاد در متعلل لام که بر وزن مفعول  
 یا مفعول مضارع یا ضم او و سکون فاعله غنی بوده باشد فاعله و مثال آن  
 که در بحث

که در بحث فخر خواهد بود چه فخر در این کلمات آمده اعلالیت که واجب است چون معطی و  
و مغزی و طبعی که معطی در اصل معطی بود بر وزن کرم و او متحرک با قبل مفتوح قلب  
الف شده و جوبا معطی شد و مشتق در اصل مشتق بود با متحرک با قبل مفتوح  
قلب الف شد و برین قیاس بواقی و همچنین نیز گاه جهت حاجت میباشد چون  
اعطاء و اشتراک و تطایر آنها چه اعطاء در اصل اعطاء و بوده و او در طرف بود و بعد  
از الف زایده قلب نمره شد و جوبا اعطاء شد و اشتراک در اصل اشتراک بود  
بای متصرفه بعد از الف زایده قلب نمره شد و همچنین از و با حرف تیر گاه میسر شود  
چون زیادات هم فاعل و نظایران و زیادات الحاق چه هر یک از آنها برای سبب  
زیاده شده اند که بدون آنها حاصل نمیشود و پیش رخی رضایان روشن عرض  
منوده بر معنی و لا احمده بخی نقل نموده که او گفته بر زادت الیه مقصود از و غرض است  
که بدون او حاصل نیست پس بدعا میصور است و قد نکلون للبحان کمالا  
ماله گاه عرض احوال نسبت باینکه از راه میجانت می باشد چون اما ضمیه بود  
از جهت تناسبت ضمیه با و اما الف فقه بالف و کسره به از جهت تناسبت  
چون اما الف فقه میم عا و کسره بسبب تناسبت کسره عین که پیش از آن واقع است  
و قد نکلون للاستعلال کنهت الطمره و الاستعلال و الاستعلال و الاستعلال  
و الخوف و گاه عروض ان حالات از جهت است که ضمیه و ان نقل است  
بر زبان چون تخفیف نمره یعنی نقل حرکت او با قبل و حذف چنانچه گفته می شود

در الانامس یا قلب او مالف چون آلی در اول و چون اعلال بجز قلب و او با تکرار  
ما قبل مفتوح مالف در حال و باع و چون ابدال مانند تبدیل و او در وجه بجزه و لفظ  
یا وجه و چون ادغام در مد و نظایر آن و چون حذف یا در اعلال فاض مثلاً و ال یا  
بکه هر یک در جای خود مقتضی مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی و بعد از بیان هر  
احتمالات اجمالاً شرح می نمود و در بیان تفصیل آنها و گفت و لکن می شناسی الی  
ثلاثة اشیاء فعل و فعل منحل نحو ضرب و قلب و جلیس و شرب و مقعد و فرج و ووق  
و کرم ماضی ثلاثی مجزور است بنا است بی فعل یفتح فا و عین دویم فعل یفتح فا و کسر  
عین سیم فعل یفتح فا و ضم عین باید دانست که در احتمالات عقلیه در ماضی ثلاثی  
مجزور شش نوزده است زیرا که فاء فعل اولیا مفتوح است یا میفهمم یا یکسور یا کن  
و بر هر یک از این چهار احتمال عین اللفظ شش چهار احتمال دارد و حاصل ضرب چهار  
در چهار شانزده است و چون التزام نمودند که فال فعل اولی مفتوح یا باشد  
از چهار تنه ابداً کن مستحذر است و ثقل ضمیه کسره نسبت بقوه پس از این نوزده  
احتمال بود از ده احتمال که حاصل بود از ضرب سه احتمال فایضی سکون و هم و  
او در چهار احتمال عین الفعل ساقط است و چهار احتمال باقی ماند که حاصل اند  
از ضرب فتح فا در چهار احتمال عین یکی از آنها نیز ساقط شد که فتح فا و سکون  
عین است تا آنکه لازم نیاید التمامی ساکنین در صورت اتصال صیغ مر فوع  
یا وجودین صورت لام الفعل ساکن میشود پس اگر عین الفعل نیز ساکن باشد  
لازم باشد

لازم می آید و در مذکور و لک کوی در ماضی مجهول کاهه فاعل مفعول مفعول به  
الفعل ساکن می شود و چون قبل و مع و در مثل شهادت یا بر نقشه کشیدن و  
سکون یا خوابگاه گذارند بگویم که این کسره و سکون اعتباری ندارند باعتبار  
عروض پس عین الفعل او نیز غیر مضموم العین نیامده و بر تقدیر فتح و کسر عین  
و فعل ماضی مضارع او یا مفتوح العین است یا مکسور العین یا مضموم العین که  
احتمال عقل یکن مضارع فعل مکسور العین مضموم العین نیامده پس جواب ملا  
مجرد منصرف است در شش باب اول فعل بفتح عین یا ضی و کسر عین مضارع  
چون ضرب یا ضرب دوم فتح عین یا ضی و ضم عین مضارع چون منصرف  
سهم کسر عین یا ضی و فتح عین مضارع چون علم یا علم چهارم فعل بفتح عین  
عین یا ضی مضارع هر دو چون منع یا منع پنجم فعل بفتح عین یا ضی و  
مضارع هر دو چون حب یا حب ششم ضم عین یا ضی و مضارع هر دو چون  
شرف یا شرف و هر یک از پنج باب اول لازم و متعدی آمده اند و باب  
ششم منصرف است در لازم و متعدی نیامده پس اعتبار ملا خطه لزوم و متعدی  
نمائی مجرد و باز ده شصت می شود اول آنکه یا ضی مفتوح العین مضارع  
العین متعدی باشد چون ضرب یا ضرب دوم چنین فعلی که لازم باشد چون  
حب یا حب سوم آنکه متعدی و مضارع مضموم العین باشد چون ضربه یا ضربه  
چهارم آنکه لازم و مضارع مضموم العین باشد چون فصد یا فصد

و مضارع مفتوح العين متعدی باشد چون شریب شربتم فعلی که لازم بوده  
باشد چون قرح لغز سقیم آنکه فعل ماضی کما العین و مضارع نیز مکتور متعدی باشد  
چون مضارع مضموم العین باشد چون و لوق یقی بهم آنکه ماضی مضارع  
بر دو مضموم العین باشند و البته شد که این باب مختص است در لازم چون  
یوم یوم و یابین نه قسم است اشاره نه شای که مصدر ویرا و نوده و هم آنکه ماضی مضارع  
العین و مضارع نیز لفتح عین متعدی باشد چون منعه منعه یاروم چنین فعلی لازم  
باشد چون دفع لغز چون مصدر شده لازم و متعدی ان الیواب را ایراد نمود  
پس بتوان بودی که دو مثال از برای لازم و متعدی این باب ایراد نماید  
تا آنکه جمیع الیواب یارده گانه اشاره شده باشد لیکن مصدر متعوض ان شده  
باعتبار آنکه ماضی فعل یفتح عین ماضی و مضارع بر دو نوزد ایشان فصح باب  
فعل یفتح عین مضارع ماضی لفتح عین مضارع است و فتح عین مضارع  
ان اهل بیت ~~متردیفه~~ متردیفه چشیده و شردن بنا بر الحی بد خرج مثل سمل و مثل  
و بطر و جهور و ظن و بسی مراد از متردیفه فعلی است که بر مجرکش حرفی نوده  
شده باشد خواه از و یا و ان بحشیه الحاق بالضعف باشد یا بواسطه وجوه  
دیگر غیر از آنها چون افاده معنی زاید بر معنی مجرد و حروف زواید منکر اند  
حرف نالکوها مکرر یا و تکه از بر روی الحاق بالضعف بوده باشد که از غیر ان  
حروف نیز باشد چون را وانی در خرج و یا وانی در تجلیب و ثانی متردیفه  
را الیسا

رابط و پنج باب است که در بعضی از اینها از بابی از جهت الحاق باب و خرج بعضی  
از جهت الحاق باب تدحج و در بعضی از جهت الحاق باب آخر هم است و در بعضی  
از جهت الحاق نیت بلکه مقصود از او اندر او معلنی است که از مجرد معلوم نمیشود  
خارج فیصل این معانی را غشوب مذکور خواهد ساخت و مجموع محقات  
پانزده باب ازین است و پنج باب است از پنجاه شش باب ملحق بدی اعتبار  
توافق بمصادر و سایر تضاریف آنها با مصدر و تضاریف ضلل بی شکل  
است که در اصل شش بود و لام ثانی در آن زیاده شده از جهت الحاق خرج  
شکل شد یعنی تدریج در رفتن و یکم باب جو قی است که در اصل حقل  
بود و او در آن زیاده شد و میزان حقیقی او فصل است یعنی ضعیف بود  
بسم یاب بطراز است که بمعنی محالجه چهار باب است که یاب در آن زیاده است  
و میزان او حقیقه قبیل است چهارم باب جهورت که او در او زیاده است  
و میزان او حقیقه فعل است پنجم یاب غلب است که نون در آن زیاده  
است و میزان فصل است ششم غلب است زیرا دلی الف منقلب  
از یاب و میزان او فعلی است و دلیل بر آنکه این ابواب احاطه از باب نه  
و خرج نیستند بلکه از این ابواب ثلاثی مجرد همان معانی آمده چون شمل و  
شمل و شمله و برین قیاس بواقعی و درین سبب یکمرت زیاده است  
و ملحق بدی خرج نحو تملیک و محارب و شملین و غیره و ممکن لغافل و لکلم و از جمله



هفت باب الحقی اند باب تدرج اول از است فعل است که لازم تا جایز است  
 جهت الحاق چون تجلب یعنی پوشیده جلای یعنی حاد و دوم لغو فعل است چون  
 بخواب یعنی پوشیده بخواب را هم فعل است چون تشیط یعنی کار شیطان کرد و  
 چهارم لغو فعل است چون ترموک یعنی بکمر و تخرموز و پنجم فعل است چون یسکن  
 یعنی اظهار زلفت و سکنت نمود ششم لغو فعل است چون تفاعل منقلم فعل است  
 متعین معین چون تکلم و مثل یسکن است در لغوی مخرج و تفاعل و شش و بی  
 زعفران موده که در الحاق یسکن و مخرج و تفاعل باب فعل مجنی وارد است  
 بر چند که در جمع تضاریف یا تدرج مساویند زیرا که زایدی هم در این است  
 جهت الحاق نیست بلکه محض توهم است چه کماں کرد و اند که میسکین و مدرع  
 و تبدیل خارج فعل است از فعل قات تبدیل و اول در هم نیامین در میان این  
 در مثله را بناموده اند و قیاس مقضی است کن و مدرع و تفاعل است پس اگر چه  
 در مثله بر وزن مفعول اند حقیقه لیکن یکمان ایشان بر وزن مفعول و درین  
 هفت باب و حرف زاید و الحقی یا هر محتمل خواستش و اسلنتی و دو باب از جمله  
 محقات است یعنی اند باب آخر پنجم یکی باب محسن و استخراج که اول الحقی  
 یا آخر پنجم میدانند نه نامی را و حال آنکه استخراج نیز در وزن یا آخر پنجم شریک است  
 جواب مشکوکم که مراد از وزن همین موازنه حرکات و سکات و عدد و حرف  
 نیست بلکه در موازنه معتبر است که خارج فعل و معنی فعل و مخرج و موصوفی یا  
 که در اصل



که در اصل در آن موضع واقع شده اند و درین معنی انعکس یا ختم شمرک است  
چون همزه در آخر تخم چنانکه زاید است در انعکس نیز چنین است بخلاف  
استخرج که بعد از همزه زاید فا و الفعل و عین الفعل نیست بلکه سین زاید است  
و بعد از آن فا و الفعل و عین الفعل و افعل و ازین جهت اگر ماضی در خرج  
با آنکه در بنیاب صدوری مشترکند و از جمله لغات باین باب انقیل است یک همزه و  
سکون فا و فتح عین و سکون نون و فتح میم و لام و بافتن زدن مذکور گردیده است  
و غیر ملحق نحو استخراج و ضرب و قاتل و اطلق و اصدرو استخراج و شهاب و شهاب  
و اعد و دن و اعلو و ده باب باقی از ابواب ثلاثی بر برینه ملحق بر باقی نیستند  
هر چند بعضی از آنها بر وزن رباعی اند یا مقدار آنکه شرایط الحاق در اینجا نیست  
اول باب افعال است ماضی او افعّل یفعّل همزه و سکون فا و فتح عین و مضارع  
او یفعّل یفعّم فا و کسر عین چون استخراج بخارج اخراجا و دوم باب تفعیل  
است و ماضی او یورذن تفعّل فا و فتح عین و مضارع او یورذن تفعّل  
یفعّم مضارع و فتح فا و کسر عین شده است و مصدر او یورذن تفعّل  
تفعّل اند چون حرف یصرف تضرعاً و حشرت یحرت تجربه سیم باب مفعله است  
و ماضی آن یورذن فاعله است یصح عین و مضارع او یورذن یفعل یفعم  
حرف مضارع و کسر عین است و مصدر او یورذن فاعله یفعم میم و فتح عین  
و فعل کسره فا و فاعله یورذن یفعل یفعم میم و فتح عین و فاعله و فاعله

و فی الاو و ثنی سبب یک حرف را بدست چه در باب و فعال نهمه پیش از فاء و در باب  
تفخیر حرفی از خبس عین الفعل بعد از عین پیش از لام و در باب مفاعله  
الفی بعد از فاء و قبل از عین زیاده شد چهارم باب افعال کسره فاء و ماضی  
او بالفعل کسره مجزوه و سکون نون و فتح فاء و عین است و مضارع ان بر وزن  
یفعل یفتح حرف مضارع و سکون نون و کسره فاء و عین است چون اطلق مطلق  
انطلاقاً محاسب افعال است ماضی او بر وزن یفعل یفتح حرف مضارع  
بدیده و کسره عین است چون اقتدار او در بر یک ازین دو حرف زیاده است که نهمه و نون  
است پیش از فاء نهمه ثانی بعد از فاء و قبل از عین ششم باب استفعال است و ماضی ان تفعل  
و مضارع ان یفعل یفتح حرف مضارع و سکون بین و فتح فاء و سکون فاء و عین  
است چون استخرج استخرج استخرج استخرج باب افعال است کسره نهمه و سکون فاء  
و فتح عین و لام شده و ده و مضارع یفعل یفتح حرف مضارع و سکون فاء و فتح عین  
و لام شده و ده است در آخر چون استهب استهب استهب استهب باب نیز دو  
حرف زیاده است که ان نهمه و لام ثانی است پس این باب نیز باب افعال کسره  
است در یک زیاده در ان دو حرف است پس سبب ان بود که مهم مثل انرا  
مقدم دارد بر مثال باب استفعال لیکن بحسب نسبت استهب استهب استهب استهب  
و استهب استهب باب افعالات و ماضی او افعال کسره نهمه و سکون فاء و لام شده  
است و مضارع او یفعال حرف مضارع چون استهب استهب استهب استهب باب

الجميع

افعال است و ماضی او افعال کسره نمره و سکون فا و فتح عین و سکون واو در میان  
 دو عین و مضارع او یفعل یفتح حرف مضارع و فتح عین اول و کسر عین ثانی  
 چون اعدودن بعدودن اعزید افادیم باب افعال بکسر نمره و سکون فا و  
 عین واو شده و مضارع او یفعل یفتح حرف مضارع و سکون فا و فتح عین  
 و کسر واو شده چون اعلو ط علو ط اعلو ط و در هر یک از این سه باب افعال  
 سه حرف زاید اند چه در باب افعال نمره و سین و تا پیش از وفا و در باب افعال  
 نمره پیش از فا و الیفی بعد از عین و پیش از لام ثانی زایده اند و در باب افعال  
 نمره پیش از فا و یای بعد از عین و پیش از عین لام و عین ثانی زایده شده اند  
 و در باب افعال نمره پیش از فا و دو و او قبل از لام و بعد از عین زایده شده  
 و اشکان قبل افعال من ال سکون فاعله شاد و قبل افعال من کان فاعله  
 قایس و در لفظ اشکان و قوت بعضی گفته اند که از باب افعال است  
 و بر وزن افعال و مصدر مجرد و سکون است و در اصل اشکن بوده فحشیه اشباع  
 اشباع خلاف قیاس است چه اشباع درین موضع ضرورت نیست و بعضی گفته اند  
 از باب افعال است سه حرف زاید اند چه در باب افعال نمره و سین و تا پیش از فا  
 و در باب افعال نمره پیش از فا و الیفی بعد از عین و پیش از لام و عین ثانی  
 زایده شده اند و در اصل اشکن بوده و مصدر مجرد و سکون با لکن است  
 و سکون یعنی حد و کین یفتح کاف و سکون با و دو نقطه در زیر کشت اند از وزن

مخرج است و این مثل است در زبانی پس معنی استکان نیست که خود را در پیش و در  
 یا او را کوفی خلافت کون اول حاصل شد خواجه میگوید استمال در وقتی که شیخ  
 از حال مجالی دیگر و بیابان مقایس خواهد بود چه حرکت و او نقل شده با  
 قبل و او در اصل متحرک بقول مفتوح منقلب است باشد و چون مصفا  
 شد از بیان ابواب تملاتی مجرد و تملاتی خرد بیان می نماید معانی بعضی از ابواب  
 را و میگوید که فعل لمعان کسره و باب المعالیه بنی علی فعله افعله بالکسر  
 نحو کا دینی خرمه اگره الا یاب و عدت و لبث و ریت خانه افعله بالکسر  
 الکسبی خوشبختی غیر شوقه استوه بالفتح چون فعل یفوح فاعله عین نهت نیابی  
 افعال پیش از همه متعلات لاجرم این وزن مخصوص بعضی معانی  
 ندارد و بلکه در جمیع معانی ابواب متعل می شود خواجه در بیان معنی است که میگوید  
 صار جوا و برقیاس و از جمله خصایص فعل است بابت مغایله و مراد از باب متعلق  
 فعلی است از باب مجرد و مذکور بعد از صیغه مفاعله که مستند بوده باشد آن فعل  
 مفاعل غالب و دلالت کند بر اینکه فاعل او درین فعل مفاعل دیگر که شاک  
 اوست درین فعل غالب است خواجه گفته میشود دو ضاربتی زید فخرته یعنی  
 نهضت ازین و زید واقع شده در یک و دیگری را از ویم و من غالب است  
 در وزن بران و معنی خصاص او باین باب است که بعد از صیغه مفاعله  
 دلالت بر این معنی غیر فعل یفتح عین مذکور میشود و اگر صیغه یفتح شود خواص فعل

صحیح باشد و خواهد معش و خواهد مجرد او برین وزن آمده باشد و خواهد شد  
 میگوید ضاربتی قفرتیه و کارنی نگرفته با آنکه کرم بفتح عین نیامده بلکه مضموم العین است  
 پس در باب مخالفت کرم نقل میشود از قول مضموم العین یا یعنی فقیه که لغت  
 بر وزن فعلت بفتح عین است چه در اصل معیت بهج ما و یا بوده باشد یا نه  
 ما قبل مفتوح قلب شد و الف بالتقاء ساکنین بقا و معیت شد بفتح با و دو  
 معش اللام میگوید را بانی فرسته و گاه بعد از ضیعه مفاعله در باب مخالفت فعل  
 مضارع مذکور میشود و درین صورت تغیر فقط افعال بضم عین میشود و مطلقا خواه  
 مضارع مجرد او مضموم العین بوده باشد یا مفتوح یا مکسور چون کاری فاکر  
 بانی فاسار و ضاربتی فاضریه ضم عین در هر سه مضارع مفتوح العین  
 و مکسور العین در این باب نقل میشود مضارع مضموم العین مکسور باب و عدت  
 و لغت در معیت یعنی در مثال و ادبی و اجوف بابی و ناقص بابی که ماضی آنها  
 مفتوح العین بوده باشد که درین سه صورت هر گاه باب مخالفه مضارع  
 تغیر شود بر وزن افعال مکسور عین می آید و نقل نمیشود مضارع مضموم العین  
 زیرا که قیاس در مضارع اینها که عین است هر گاه ماضی ایشان مفتوح العین  
 بوده باشد حرکت دیگر در این جایز نیست و در باب مخالفت گذشته که ماضی آن  
 ابواب مفتوح العین است پس نقشه می شود و اعد قوعده نه رعه و یا یعنی فقیه  
 و به در ابانی فرستیه از ربه و از کسای مستولست که او در مخالفه فعلی که عمل الفعل

این سخن را در کتاب  
 الف و الف

۱۲  
 علام الفعل یا حرف خلق بوده باشد و گفته فتح پس مفتوح عین جوب  
 تعادل میشود پس او میگوید شاعره فشرنه دشوهره بفتح عین و هر دو  
 و جمهره رخااة این را منع نموده اند از جهت آنکه معنوم العین در اشغال و نظایر  
 آن بسیار آمده چنانکه ابوذر حکایت نموده شاعره فشرنه دشوهره فخره  
 فخره افخره بضم عین و خا و در مضارع برابر آنکه علت استثنای انواع مذکوره  
 را بر وجه مذکور شیخ رضی رصویر او نموده و بنا برین لازم می آید که مثال نفی نیز  
 مستثنی بوده باشد و گفته شود یا سربنی مینر یا سرب بفتح سین و یا فی کسر  
 این در مضارع و نقل آن یا سرب معنوم العین جایز نموده باشد بلکه عدم جواز  
 در بابی اولی بوده باشد و از عدم جواز در واوی نیز آنکه شیخ خود در بحث  
 مضارع تصریح نموده بازام کسر عین در مضارع فعل مفتوح العین و مثال یا و  
 در مثال واوی تصریح بازام کسر نموده با آنکه میتوان گفت که کسر عین در واوی  
 قیاس منسری نیست که کسر آن جایز نموده باشد چه وضع بضع بفتح عین در  
 هر دو تصریح نموده اند شیخ و غیر آن یا اینکه مضارع در اصل کمور الی بوده  
 بواسطه مناسبت حرف خلق مفتوح شده پس همیشه که از جهت مناسبت  
 نیز معنوم شود پس بعضی مثال به واوی چنانچه طایر کلام مدح و سنج است  
 صورتی ندارد و گویا ازین جهت بعضی از شراح چون جابردی و شیخ  
 نظام مثال را اعم از واوی و بابی گرفته اند که نایب غالبه چنانچه شیخ رضی رصو

八





و احمر و اصفر و از راق و اختصار و این باب هرگاه از برای الزام و محو و جلی باشد  
 لازم است فعل الطایع و نحوها بحسن و قبح و صغیر و کبر و من ثم کان  
 که از انبای فعل بضم عین غالباً از برای دلالت بر افعالیت است که لازم  
 طایع است چون حسن و قبح و کوچکی و بزرگی و امثال اینها و گاه مستعمل میشود  
 در غیر خلقی در صورتیکه دوامی داشته باشد چون کبر و کسب و صغیر و کسر و کبر  
 اینها و ازین جهت این باب همیشه لازم است و هرگز متعدی نیاید چه افعال خلقت  
 از طبیعت دیگری سرایت کند و چون در مقام چند اعتراض وارد بود مصداق  
 بدفع آنها نمود اول آنکه این باب گاه متعدی می آید چنانچه در کلام بعضی از فصحا  
 واقع شده و چنانکه از برای رحمت یک بعضی تعدیه رحمت بغير خطاب بود و بعضی  
 بر قنوت و خلاف قیاس است و رحمت در اصل رحمت یک بود و هیچ کس رحمت  
 استعمال بقیاد و بعضی جواب گفته اند که این تعدیه باعتبار دو تعین معنی و یکی است  
 و دیگری جواب گفته که این کلام نصرت بسیار است و قول او در باب بلاغت  
 حجت نیست و در اعتراض ثانی اینکه کلام سه متعدی می باشد اتفاقاً و حال آنکه  
 مضموم العین است چه کسی تصریح نموده گفته که در اصل سوده بهج بین و ضم  
 و او فعل شده ضمه عین الفعل بقیاد استقاط ضمه ان التفاضل ساکنین شد  
 میان و او و دال و او با تفاضل ساکنین بقیاد سه شد و سه از ان اعتراض  
 جواب گفته و گفته که در باب سه فاعلین ان الضم بیان نبات و هو او لا لفظ

بعضی هم عین سده ممنوع است و سده منع آنکه هرگاه وزن مقل بعد از اعلال شبه  
شود قاعده حل اوست بر صیغ و چون فعل صحیح مضموم و بعین متعدی نماید  
پس معلوم میشود که این مقل متعدی مضموم بعین نیست بلکه مفتوح بعین است  
و در اصل سوده بوده بفتح و او را و او متحرک با قبل مفتوح انقلب الف شد و  
ساکین نقیض سده بفتح سین بعد از آن سین مضموم شد تا آنکه دلالت کند  
بر آنکه مخذوف و اوست نه یا چون قلب که در اصل فو لت بوده و ثابت  
بعد از اعلال جهت دلالت بر و او مخذوف مضموم شده باشد و بعضی از محققین  
در بیان مضموم شدن سین در سوده بفتح سین وجه دیگر ابرار نموده اند  
و حاصلش آنکه چون میدانست که بعد از قلب و او متحرک با قبل مفتوح یا بفت  
و مخذوف آن با تلفای ساکنین سده می شود و معلوم نمی شود که اجوبه کلام  
بود یا بانی لهذا پیش از اعلال نقل نموده اند سوده را از باب مقل بعین  
باب مقل بضم عین سوده شد بضم و او بعد از آن صمه و او با قبل نقل شد  
و او با تلفای ساکنین نقیض سده شد بضم سین و مصنف چون ما صبه  
باین بود باعتبار آنکه نقل فعل از بابی بیانی دیگر متضمن مخالفت آن فعل  
است یا اصل خود نقطا و معنی نقطا طر است و معنی ریز که معانی الود  
مختلف می باشند از آنجه در این مقام از فعل دن منقول است و متعدی بود  
منقول منه است لهذا گفت که صحیح نیست که صمه سین از جهت بیان مخذوف

جمعیت است نه باعتبار نقل از عین الفاعل خواه گویند که مضموم العین  
 بوده در اصل و نقل ضم شده و ک از عین یفا حایچه گائی است یا اینکه  
 گویند که در اصل مفتوح العین بوده و نقل شده سباب مضموم العین  
 بعد از آن نقل ضم شده از عین یفا حایچه بعضی گفته اند و مراد از باب  
 شدت هرا حوت و ادبیت که مفتوح العین بوده باشد و بعد از حلال  
 خا و الفاعل او مضموم شده باشد چون قتب و صنعت و نظام آنها و ثبات  
 و او در اصطلاح معتدل و او ی را گویند و معتدل بای را ثبات یا میگویند  
 و کذا لث باب بعنه در چنین کسره فادربیت و نظایران یعنی هرا حوت  
 یا بی معتدل العین از روی دلالت بر یار محذوفه است چه بیت در اصل  
 بیعت بوده یا بر متحرک یا قبل مفتوح قتب الف شده یا تقایم  
 یا کینن نقیض و بیت شد یصح یا یا را کسره دارد و جهت آنکه دلالت بر  
 بر یار چه و ده است کذب را که عین الفاعل یا است نه و ادبیت شد و علمه  
 کسره یا نقل بیعت نیست از صنعت مفتوح العین صنعت کسره و عین  
 پس معلوم شد که در ا حوت و او ی در قتب و نظایران فارصه  
 باید داد و در یابی چون بیت در شیا ه ان باید کسره داد تا آنکه فرق  
 بوده باشد میان ا حوت و او ی و یابی و چون برین قاعده بعضی  
 وارد بود مثل تحت کسره خا و است یکسر خط نقل در ادبیت و ثبات

باینی شود چون علمت زید انا یا با و علمت زید اعم و افعال با و اگر فعل مجرد لازم  
و متعدی هر دو آمده باشد چون ضَمَّ و خَرَفَ و قَتَلَ و خَرَبَهُ پس این افعال  
منقول از لازم اش خواهد بود و متعدی بیک مفعول می شود و منقول از  
متعدی نشین نیامده تا آنکه متعدی بدو مفعول شود چون اَقْتَنَ و اَخْرَجَهُ که معنی  
قَتَلَ و خَرَبَهُ آمده اند و گاه می شود که بایب افعال متعدی و مجرئی از برای  
این بیت یکدیگر ما خود از اسم جاید است چون اَدَسِیت زیدا که مستق از کوه است  
بمعنی طلالت بمعنی جعبه و اَدَسِیت است و گاه این باب بمعنی گردیدن  
مفعول نفس اصل فعل می آید چون اَبَسِیت النبی یعنی جعبه بدو دوم از معنی این معانی  
باب تعریف است و آن در آوردن مفعول است در معرض اصل فعل مانند لَقِیْتَهُ  
در آوردن او در معرض سَمِیْتُ اَرمغانی این باب دلالت اوست بر گردیدن  
فاعل صاحب خبری و آن خبر مشتق منه اوست چون لَقِیْتُ زیدا یعنی گردیدن  
زید صاحب لَمَّ و اَطْلَعْتُ نهاد گردیدن صاحب لَعْلَ و اَعْدَدْتُ بمعنی گردیدن  
شتر صاحب عَدَدَ و آن گری است در میان کوشش و بیان خبر صاحب  
بشوق منه است بخودش چون اَجْرَبْتُ ارجل یعنی گردیدن این مرد صاحب  
شتری که آن صاحب جَرَبْتُ و نزدیک بمعنی فروزده و اکداشت  
دخول فاعل در وقت مشتق منه چون اَحْدَرْتُ الزرع یعنی داخل شدن  
نداحت در وقت حرا و وقت در و گردن رسید و ازین مقوله است

و همچنین در سی یعنی داخل شد در وقت صبح و شام در معنی نزدیک است  
 هر دو به اعتبار آنکه دخول مشتق منه مستلزم قرب حصول است  
 و از جهت هم و این را از مقوله ضربت شمرده چه برودت الزام  
 دلالت بر حصول مشتق منه میکند و بعضی از مقابل برودت انداخته  
 و جنونه اش نامیده اند و این اسم مشتق از عین بمعنی وقت است  
 و نیز از مقوله جروره است و قول فاعل در مکان مشتق منه چون انجدرند  
 و اصل یعنی زید داخل بجه و جمل شد و ازین مقوله است وصول بعدوی که مشتق  
 منه است چون اعش و البسی و الف یعنی رسیده بدو و هزار و چهارم از کلمات  
 این باب باقی فاعل است مفعول آنرا بر صفت مشتق است از اصل این  
 فعل و این صفت بمعنی مفعول است اگر اصل این فعل متعدی باشد چون انجدرند  
 یعنی باقم او را محو و بمعنی فاعل است اگر اصل فعل لازم باشد چون انجله یعنی باقم  
 او را بخیل حبه از کلمات این باب از اصل فعل است از مفعول او چون انجله  
 یعنی رفع سکایت از نمودم ششم از معنی این باب افاده بمعنی فعل شود  
 الله از و یا نمره افعال حته تا نمره خواهد بود چون قلنه کسرت فاعل و لغوم مار صوفه  
 مکمل است از قال البع بقلنه یعنی مع نمودم و افعله که صیغه مکمل است از  
 افعال و بمعنی قلنه است و بدانکه این باب گاه از برای معنی دیگر نیز می آید  
 و بیایند و اینها هم متعرض آنها شده چه گاه بمعنی افعلاده چون استقیه یعنی

و ما کردم او را از این دعا که سفاک بید و چون افکار و بیشتر فایده  
 که مطاوع فطر و بشیر اند و فعل <sup>کثیر</sup> غایب با نحو غلقت و قطعت و  
 و طوت و موت لال و للمعدیه نحو فرحت و شته و سینه و لیس نحو جلد  
 و غیر و قروته و معنی فعل بخورانه و در لیس نبای لقیل از برای چهار بار آورده  
 اول افاده کثیر و این معنی غالب است در و معنود از کثیر تا کثیر معقول است و  
 این در صورت است که مجروحش متعدی باشد چون غلقت الابواب و طوت  
 الاشجار یعنی در ای بسیار است و در خان بی شمار را قطع نمودم و یا مقصود  
 کثیر این فعل است چون جوت و طوت یعنی جولان بسیار و طواف بی شمار  
 نمودم و یا مقصود کثیر فاعل است چون موت المثال یعنی مرگ میان جماعت  
 افتاد و حیوان بسیار تلف شد و این دو احتمال و صورتی است که اصل فعل  
 لازم باشد چون خیال و طاف و مات و دوم از معانی او تعدیه است پس اگر  
 مجروح او لازم باشد سبب نقل یا این باب متعدی بیک معقول می شود و قافیه  
 این همان کثیر است چنانچه در غلقت و قطعت دانسته شد و اگر مجروح متعدی  
 بیک معقول بعد از نقل نیز متعدی بیک معقول میشود و قافیه این همان  
 کثیر است چنانچه در غلقت و قطعت دانسته شد و اگر مجروح و متعدی بر و معقول است لیکن  
 در مجروحش معقول ثانی محمول میشود و بر معقول اول و بعد از نقل محمول میشود  
 شد چون غلقت زید و لقیه و این باب متعدی به معقول شده اند از جهت

و این کثیر است که در این باب متعدی به معقول است و در این باب متعدی به معقول است و در این باب متعدی به معقول است

عمل بر حدیث و اخوت و از این مقوله است هست زید العنی فایده لقیف  
 در آن تقدیه است چون متق و اصل لازم است و لب لقیف متعدی معنوی  
 شده و معنی اینست که حلقه حلقه فاسفانی بنظر الخلی و معنی لازم معنی حقیقی  
 اوست چه معنی حقیقت او اینست که نیست متق بآن و اوم و لازم دارد و  
 کرد و ایندن از او نظر خطاب و از جمله هم گفته و منه فقه و گفت نه فرسته  
 و فقه بعضی گفته اند که لقیف و فقه از جمله تقدیه نیست بلکه از برای نیست  
 مقصود باصل متق و درین قسم معنی را قسم علمی و مشهوره اند سوم از این  
 این باب سلب است یعنی از این اصل فعل از معنوی چون جدت البصر  
 یعنی کذب پوست را از شتر و فرود یعنی کذب کینه را از این چهارم از معنای  
 این باب معنی فعل مجرد است چون زیننه که معنی زیننه است یعنی وقت  
 بد آنکه این باب نیز گاه معنی دعا و نفرین می آید و بعیت نذرت  
 نذر گوشه چون سینه و جدره و عقده یعنی با و کتم سقیالک و جد  
 و عفرالک و از برای گردیدن اصل فعل می آید چون روض الیکان  
 یعنی صار روضا و عورت المرأة و تثبت و عورت یعنی آن زن مجوزه  
 و شبه و عوان شد و معنی کرد و ایندن قاعل معنوی را بر آن نحوی که است  
 در واقع نیز آمده چون سبحان الذی صور الاضواء و کوف الکوفه  
 ابرهه یعنی منزله است خداوندی که روشنهای را گردانید این روشنی  
 که در واقع

بالی پس نیابین قاعده استی که فامضموم شود و آنکه در لوق میانه جای  
و بالی حاصل شود و حال آنکه هر دو اکثر فامضموم کند و از اینجا هم متوجه اند بعضی که  
حرکت خاور اجوف در بیان واوی و بالی مثبت بلکه باعتبار نقل است چنانچه مذکور  
کرده در باب شدت هم جواب گفته که در اعوانی باب صفت مثبت بیان  
ایشه و بعضی جواب آنکه در باب صفت مثبت یعنی اجوف و واوی و بالی  
که در وزن فعل کسبر عین بوده باشد مخالفت آن قاعده نموده اند و حرکت عین  
را بقا نقل نموده اند از جهت رعایت نیای فعل چه که خا در صفت و همی ندارد  
بغیر نقل کسره عین الفعل یا و پس معلوم می شود که نیای آن کسبر عین است چنانچه  
در اجوف صفت و نظایر آن قاعده نقل مضموم می شود سبب نقل ضم عین یا و  
تا آنکه دانسته شود که مضموم العین بوده و قاعده مذکوره یعنی مضموم شدن خا و  
الفعل در اجوف و واوی و کسور شدن آن در بالی از برای بیان واوی و بالی  
مخصوص با جوف مفتوح العین است و فرق میانه باب شدت یعنی اجوف و واو  
مفتوح العین و باب صفت یعنی اجوف و واوی کسور عین در آنکه اینجا رعایت  
نیای کند و در اینجا رعایت واوی و بالی مثبت که در باب شدت اگر فامضموم نشود  
برای بیان واو و سوت را بنا بر قاعده احوال نمایند و بعد از احوال شد  
بصحیح بن گویند که نیای کسره دانسته می شود و نه واوی بودن او چه دانسته می شود  
که مفتوح العین است یا مضموم العین و عین الفعل مخدوم و او را بالی



قمار العقل ضربه بند تا آنکه دانسته شود که ادویت تا یک عرض حاصل شود و بکار  
 باب جفت که ممکن است در رعایت و ادوی بودن باین روش که فایده معلوم  
 شود و چنانکه در باب شدت دانسته شد و چون رعایت پنجم بود از رعایت  
 بودن او و ادوی یا اعتبار آنکه اول و فعل در معنی طه دارد و سبب آنکه بنا بر رعایت  
 مختلفه چنانکه دانسته خواهد شد مانی که و ادوی بودن است تعلق بلفظ دارد و در  
 در رعایت یعنی باید همه این است از رعایت لفظ ازین جهت در آن رعایت  
 بنا نموده اند و برین تقایس در باب صفت نیز فعل حرکت عین بقایمی شود  
 و جهت رعایت بنا و افعالی للتقدمه غالبه خواسته و التدریج خواسته و التدریج  
 و اگر انخواه البعده و منه اقصی الزرع و لو تجرده علیها خواسته و التدریج و البعده  
 انخواسته و معنی فعل تخریصه و اقله و باید دانست که در نزد ضربه اگر زیاده  
 از جهت الحاق باشد غالباً عرض از آرد یا دلفظی خواهد بود چون توسعه  
 در الفاظ و گاه عرض معنوی باین تعلق بگیرد و در باب تفسیر بعضی از قواعد  
 معنوی مذکور خواهد شد با آنکه او در جمله توافقی باب تخریج است و در غیر الحاق  
 تا جاست از عرض معنوی و آرد بجهت شش معنی هم از برای باب افعال  
 نقل نماید اول تعدیه فعل مفعول و اسمی غالب است درین باب پس اگر  
 مفعول از مجرد لازم بوده باشد متعدی بیک مفعول است چون دست  
 زید و از جهت زید اگر مفعولش متعدی مفعول شود او متعدی بر مفعول  
 می شود

میشود و مراد از مغایرت آنست که از جنس او نباشد و قابلیت فاعلیت صبی در این باب  
چون جازیت زید البتوت که مجروحش یعنی حدیث النوب متعدی است بمفعول  
که صلاحیت مشارکت فاعل جذب در جذب ندارد پس در حسب است بعد از نقل  
از مواد مفعول دیگر از جنس مفاعل یعنی فاعل صریح این باب تا آنکه قابلیت مشارکت  
با و در اصل این فعل دو گشته باشد و آن در مثال مفروض زید است بخلاف آنکه هرگاه  
مجروحش متعدی بمفعول باشد که قابلیت مشارکت مفاعل داشته باشد که در این صورت  
بعد از نقل نیز متعدی بمفعول است و مفعول دیگر در کار ندارد چون شامت  
زید که در اصل شامت زید و چون مفعول او یعنی زید از جنس مفاعل یعنی سگ است  
و صلاحیت مشارکت با و در شتم دارد بعد از نقل احتیاج بمفعول دیگر نیست دوم  
از معانی این باب یعنی تنگی است پس در این صورت یعنی فعل تشبیه بدین خواهد بود  
چون ضاعفت النشی که معنی ضعیف است و ناعمة الیه که معنی نعمه است یعنی بسیار  
نموده اخصاف در مثال او را بسیار کرد ایند خدا تعالی نعمتهای خود را برای او  
سبب ارمغانی این باب معنی فعل تخفیف عیس است چون ساقط که معنی سست  
است یعنی بیرون رخم بیدار بکه این باب نیز بواسطه دلالت بر کرد ایند چیزی  
را صاحب اصل او می آید چون را عفا سحک یعنی بگردان گوش خود را  
صاحب رعایت و عافاک الیه یعنی بگرداند ترا خدای عزوجل صاحب عافیت  
و مفاعل مشارکت که لامرین تخت را کا و من غم نقص مفعول عن فاعل و لیدل

علی بن النفاعل الحمران اصله حاصل له وهو مستغنی عنه نحو تجايل وتفاعل ویدل  
 بعضی فعل نحو ثوابت وبعی مطاوع فاعل نحو باعدته قینا عدد و بیای تفاعل ارباب  
 چهار معنی آید یکی افاده مشارکت و دیگر بازاده در اصل فعل صریحا و ضمنا چنانکه  
 در باب مفاعله مفهوم می شود و همچنین مقصود ازین باب همین بیان مشارکت و چهر  
 است در فاعلیت و تعلق فعل بمفعول مقصود نیست و لفظا و ضمنا که در باب مفاعله  
 بود چون تشارک زید و عمر و فی المال یعنی زید و عمر و شریک شدند در مال تقابل  
 زید و عمر و دیگر و خالده یعنی با هم شریک بودند در مقامه و ازین جهت که مقصود ازین باب  
 همین مشارکت چند نفر است در اصل فعل و تعلق بمفعول مقصود نیست لفظا همیشه  
 این باب کمتر است در تقدیم بمفعول ارباب مفاعله بیک مفعول پس اگر فاعل متعدی  
 بمفعول واحد است تفاعل لازم چون ضارب زید و عمر و اول ضارب زید و عمر  
 اگر ان متعدی بدو مفعول است این متعدی یکی است چون غاصبه الثوب و غاصبه  
 و تحقیق این مقام آنکه که این باب با فعل مفاعله شریک است در دلالت مشارکت  
 و در چند در فاعلیت اصل فعل و مفعولته ان فی الجملة لیکن فاعل صریحا دلالت میکند  
 بر فاعلیت احدهما و مفعولته دیگری و ضمنا دلالت دارد بر عکس این و ازین  
 لازم می آید فاعلیت و مفعولته هر دو بدو اعتبار و تفاعل صریحا دلالت میکند  
 بر فاعلیت هر دو و ضمنا بر مفعولیت این ان چه فاعلیت بر یک لازم دارد مفعولیت  
 دیگر را مثلا ضارب زید و عمر و احد کما دلالت میکند بر ضاربتیه زید و مقصود عمر و

جهت زید مرفوع و غیر منصوب و ضارب متعدی است و اگر کجایی ضارب  
تضارب واضح شود بر فاعله و فعل لازم می شود نه با معنی که ضرب متعدی  
بمفعول نمیکند ~~چنین~~ باید بهینه ماضی است زیرا که ضرب البه ماضی می باشد  
و مقصود نیز اینست که هر یک دیگری را زدند بلکه لزوم درین مقام این معنی دارد  
که احتیاج نیست بذکر مفعولی و نیز بعد از او باعتبار آنکه از فاعلیت هر یک  
دیگری مفهوم می شود ضمناً پس ضارب زید غیر و متعدی و ازین تحقیق معلوم  
صحت قول بعد در این باب و من ثم نقض مفعول عن فاعل و در باب مفعول  
و من ثم جاب غیر متعدی متعدی با چه هرگاه فاعل دلالت کند بر کجا و اتفاقاً  
فعلی که صادر است از حد نماید دیگری لامحاله متضمن مفعول خواهد بود و در لفظ  
اگر اصل فعل لازم بوده باشد بعد نقل بمفاعله متعدی خواهد شد و اگر متعدی  
بیک باشد بعد از آن متعدی بدو خواهد شد و در باب مفاعله چون نقلی  
مقصود نیست بمفعولی و مقصود همین بیان مشارکت و نیز در فاعلیت است  
پس اگر اصل او یعنی فاعل متعدی بدو مفعول باشد بعد از نقل بمفاعله لامحاله  
بیک مفعول مرفوع خواهد شد بر فاعله و متعدی بیک می شود و اگر پیش  
بیک بود و آن مفعول مرفوع خواهد شد و لازم خواهد شد بمعنی مذکور و با معنی  
اشاره نمودن الکی اینجا که گفته فاعل از برای اقسام فاعلیت و مفعولیت  
معنی یعنی فاعل دلالت نمیکند بحد فاعلیت احدی ازین مفعولیت

بجزی لیکن لازم دارد مشترک بر دو مورد فاعلیت و مفعولیت و بجزی لیکن لازم  
 در مشترک دو مورد فاعلیت بر لالت لفظی مطابقت و بدلالات عقلیه معلوم میشود  
 مشترک آن دو مورد فاعلیت و مفعولیت بر دو وجه از معانی این باب است  
 بدلالات میکند بر اظهار فاعل انصاف خود را با مفعول فعل و حالا اینکه در واقع منصف  
 و نیست و این اصل فعل از وی منفی است چون تجا بیل زید و غافل یعنی چهل  
 و نیست و ایر خود نیست و اظهار آنها نموده و حالا اینکه در واقع جا بیل و غافل نیست  
 سیم از معانی این باب مطاوعه فاعل است و مطاوعه معنی زمان بردار است  
 و در اصطلاح محتمل تاثیر است یعنی منفعل شدن مفعول و قبول نمودن او اثر فاعل  
 را و همچنین از شیخ عبد القادر منقولست که آن گفت معنی مطاوعه اینست که  
 قبول کند مفعول فعل را از فاعل و امتناع نکند از او چون بلعدت زید و اما  
 یعنی دور گرداندم زید را پس او دور شد و از این تعریف دانسته می شود که نسبت  
 فعل ثانی بمطاوع بگوید او مفعول مجاز است زیرا که مطاوع حقیقی فاعل است  
 چه فاعل ثانی که بجه مفعول اولست حقیقته قابل عظم اثر است پس فعل ثانی  
 باعتبار حالت فاعلش مطاوع نامیده اند و فعل اول را مجازا مطاوع  
 بفتح و او می نامند باعتبار رعایت حال فاعلش و گاه می شود که لفظ بمطاوع <sup>مطاوع</sup>  
 می شود پس چون نباید زید و بعضی گمان کردند که مطاوع معنی لازم است  
 و این غلط است زیرا که مطاوع گاه متعدی باشد چون عظمی زید و نحو مفعول  
 المطاوعه

و اما دعوه فعل خود کسره فاعله و تکلف موصوفه و تکلم و الاثافه خود کسره و التبع  
مخبر نام و مخرج و معطوف المکرری جمله خود جوخته و منه تعلم و تفهم و معنی استغفل  
خود تعظیم و تکریم و نهایی فعل از برای شنش معنی اید یکی مطاوعه فعل شده و  
عین خود فعل عشر باشد چون قطعه فیقطع و خواه فعل از برای خود باشد  
چون فیتقه فیضق و خواه از برای تعریف چون علمه فاعلم و دو تکلف تعقیب  
کنند در محصل فعلی که مطلوب فاعل بوده باشد چون تشج زید و تکلم معنی  
تفصیل شجاعت و علم نمودن با لغت بسیار و ازین ظاهر می شود و فرق میان تکلف  
و اظهار اصل فعل که در باب تعلیل مذکور شد چه فاعل در تجانس و تخالف نخواهد  
الاضافه خود را به اجالت و غفلت در دفع عکس ظاهر خود را متصف باین  
و وصف می نماید ریاضی از اعراض بخلاف تشج و تکلم که الضافه  
باین دو وصف مطلوب است بسم اتخاذ معنی گردانیدن فاعل است  
اصل فعل را مفعول خود چون نوشته است التراب یعنی کوه عیدم را ب  
دسامه خود چهارم بحسب یعنی دور گردانیدن فاعل خود را از اصل فعل چون  
نامم زید و انخرج یعنی خود را دور گردانید از اتم و خرج هم دلالت است بر وقوع  
اصل فعل مکرر تدریج چون ترحمت الماء یعنی آب شادم آب را بر عه بعد از  
جوعه و ازین معلوم است تعلم تدریج و تفهم که دلالت میکند بر حصول علم و فهم از برای  
او بر سبیل تدریج و چون علم و فهم در دخیان محسوسات نیستند بلکه از افعال قوی

اند که تدریج هم می‌رشد لهذا هم گفت و منه تعلم و تعلم از جهت اشتغال بر قیاد  
 میانه ایشان و تخرج چه تخرج از لغات ظاهر محسوسه تدریجیه است ششم از کلام  
 ادعای استغفال است چون قلمه و استغفله و غیره است بلکه که یک معنی اند  
 یعنی خود را عظیم و خود را بزرگ شمر و پس بقل یعنی استغفال است که دلالت  
 میکند بر اعتقاد بجهول اصل فعل و بمعنی استغفال که دلالت دارد بر طلب  
 اصل فعل نیز آمده چون تخرجت یعنی طلب و فالو بعد از خود و از وید و بلکه  
 ظاهر کلام مهم اینست که پنج معنی از تخرج یک از برای مطاوعه فعل نمایند  
 چون اینها را در برابر مطاوعه انداخته و شیخ رضی رفته عنه فرموده  
 که تکلف مطاوعه فعل است که دلالت کند بر اینست تقدیر اگر چه هرگز  
 با فعل مذکور شده چنانکه گذشت عدم لزوم ذکر مطاوعه با مطاوعه کند  
 پس در تخرج و تعلم حکم کو یا گفته شد بنحیه و جمله فتشیح و حکم و انکاد  
 را تقدیر مطاوعه فعل که دلالت کند بر گردانیدن خبری را صاحب  
 اصل خود دانسته بشرط آنکه حاصل او اسم جامد باشد نه مصدر پس  
 در نوشتن التراب کو یا گفته شده دسته التراب قوتی جنب را  
 مطاوعه فعل دانسته که دلالت کند بر سبب تقدیر الیس تمام  
 و تخرج کو یا گفته شده و حقیقه تمام و تخرج و عمل متکرر را مطاوعه  
 فعل دانسته که دلالت کند بر تکرر چون حقیقه الماء تخرج و الفل را مطاوعه

فعل نحو کسره فاعله و قد جاد مطاوع فعل نحو اسفقه فاعله و ارجیه فاعله  
نحو فتح قلبه و خفض بالعلاج و تاثیر من ثم قبل القدم خطا و نیای الفعل همیشه  
لازم است و بر کسره نیایده و غالباً مطاوع فعل مخفیست عین است  
چون کسره الزحاجه فاعله و قلبه مطاوع فعل خبر آمده چون نهفت ایست  
فالتق و ارجیه زید افعال معنی فرد کردم و ارجیه فروشد و دور نمودم  
زید ارجیه دور شد و این باب مخصوص است بافعال علاجیه یعنی افعالیکه در  
محصل آنها احتیاج افتد بالات و تاثیر جوارح چون ضرب و شتم و مثال آنها  
و بافعال غیر علاجیه چون علم و حلم و تطایر از آنها مستعمل میشود و از جهت گفته اند  
که القدم خطا و غلط است زیرا که اعدام متساکی لحن موجود است و معنی  
پس خبری باقی نمی ماند تا آنکه آن گفت که قبول اثر نموده و اعدام بجوارح  
دالات بنت و اقل للمطاوعه غالباً نحو عمته فاعله و الا تخاذلوا شئوا  
و بعضی تفاعل نحو اجزوا و اخضعوا و انصرفوا و انکسوا و نیای افعال  
از برای چهار معنی آمده یکی مطاوعه فعل مخفیست عین و در بعضی در روی غالب  
است چون عمته فاعله دوم اخذ و معنی او گذشت است و ثبوت الایم یعنی  
کوشش را بر میان نمودم و بر بیان او را خذ نمودم سبب معنی تفاعل چون  
اجزوا و اخضعوا یعنی تجاوز و ادغام و اجسام تصرف یعنی جمله لحن  
و سعی نمودن در محصل مفعول فعل چون انکس المال یعنی سعی نمودن در محصل





بارضائش و الله بن فی احوالنا هم لغات که مرعی است بسیار کوچک  
و ضعیف در زمین مایه غمنازی با چون کس بزرگ و قوی می شود و خراده  
و بازارهای با چون خبر می شود سیم از مانی و معنی فعل است چون مستحق که معنی  
و این باب گاه افتاده میکند اعتقاد فاعل را با یضاف معقول را با مصل فعل به  
چون استکرامت زید او استعظمه یعنی دانستم الصاف او را بکرم و عظمت نگاه  
از برای انحاء و نیز می باشد چون استلام یعنی اخذ نموده و پوشید زره را و از برای  
معانی دیگر نیز آمده که ضابطه ندارند و همچنین ابواب بقدر این نیز معنی دیگر است که  
بعثت عدم ضبط مذکور شده اند و معطلی مذکور خصوصاً با بعضی این ابواب ندارند  
بلکه در مضارع آنها نیز جاربت و علتی اختصاص ذکر با بعضی اصالت است و در افعال  
و باید دانست که هر در بیان معانی ابواب ثلاثی مزبور فیه اکتفا نمودند که همین سبب  
باب از جهت آنکه آنها معانی متعدده داشتند و با بعضی آنها از بواقعی نیست و جمعا  
نیلوه زیاده بر مجرد معنی ندارند نیز از مبالغه و چنانکه میگویند شرب شئی اشتهایا  
در شهاب اشتهایا و برین قیاس بواقعی لیکن بعضی از آنها را خواصی چند است که  
ذکر آنها بیفایده نیست چه باب افعال غالباً دلالت میکند بر الیوان و محبوب  
که لازم طبیعت بوده باشند چون امر زید و اذن و انحر و باب افعال غالباً دلالت  
دارد بر الجوالث و محبوب محبوبه عارضه چون اودا الثوب و گاه بر عکس نیز می آید  
و این دو باب همیشه لازم اند و متقدیمی ننشاده اند و گاه این دو باب

مرکب میباشند یعنی بعضی از آنها این دو باب منقول از ثلاثی مجرد هستند چون  
 نه وزن موصوفه با اعتبار اینکه هر دو شان نیامده چون افعال الثوب و افعال  
 یعنی شرح نمود در تشکیک شدن و مجرد او با معنی نیامده و باب افعول است و لا  
 بر کثرت و مبالغه چون اغشوبت الارض یعنی زمین صاحب گیاه بسیار شد  
 و گاه متعدی نیز می آید چون اعورت النکس یعنی خوب بینم نمودم اسپ  
 را و باب افعول مبرککست و منقول از مجرد نیست چون اعلو ذکره معنی او نیامده  
 و متعدی نیامده چون اعلو یعنی بلند کردن او و باب افعلی نیز مرکب است  
 و افعول گاه مرکب میباشد چون از لوی معنی بهمان شد باید دانست که  
 جمیع ابواب مذکوره لازمی و متعدی به هر دو طریق آمده اند مگر افعال و افعول  
 و افعول کنایه الرقی و الرباعی للبحر و بناء و احد خود و حخته و درج و لمر برینه  
 ثلثه تدحرج و احرم و افسدی لازمه فعل رباعی مجرد و ایک نیاست  
 و آن فعل است بفتح فاء و لام اول و سکون عین و مصدر او بر وزن فاعلة  
 و فعلال آمده چون و حرج تدحرج و حخته و دحرجا و ذبح بدحرج و کینه  
 و در باخا و حخته معنی یعنی گردانیدن چریت بر روی زمین و در کینه معنی آرد  
 بر شش انداختن است و در مثال ابر او نمود یکی از برای متعدی و دوم  
 از برای لازم و از احتمالات عقیده صد و نود و دو چنانکه در کسم رباعی  
 مذکور شد بغير از همین یک نباشد و در رباعی مزید برینه را سه نیاست

[illegible]

فعل یفتح عین بوده باشد کسور می شود و عین الفعل مضارع چون ضرب یضرب  
 یا مضموم می شود چون نصر یضرب یا مفتوح میشود و فتح مشروط است باینکه عین باللام  
 حرفی از حروف حلق یعنی بمره و ما و عین و یا و عین و یا بوده باشد چون سال سال  
 و فتح منع و این شرط چنانچه مضارع است بشرط چه گاه میشود که عین باللام حرف  
 حلق است و مضارع مفتوح العین مثبت چون دخل یدخل و رجع یرجع لیکن بدو  
 این شرط مفتوح نیامده و ازین دانسته میشود که فتح مشروط با اوست و علت  
 جواز فتح عین با وجود شرط مذکور نقل حرف حلق و جفت فتحه است و از جهت  
 گفته اند که هر کلمه که در آن حرف حلقی بوده باشد که آن حرف مفتوح باشد یا هر قبله  
 بیش از دوست پس هر گاه عین الفعل مضارع حرف حلقی بوده باشد پس اگر مفتوح  
 شود در اصل آن قاعده خواهد بود و اگر لام الفعل حرف حلقی باشد باز در اصل است  
 در آن قاعده زیرا که در صورت اول حرف حلقی و خود مفتوح است چون سال و در  
 صورت ثانی با قبل حرف حلقی مفتوح است چون یمنع و موبد بمعنی است آنچه گفته اند در  
 حذف و از مضارع در وضع یضع و وقع یقع و است یفتح عین یا یضی و  
 مضارع هر دو باینکه قاعده طلبه قرار داده اند که واو فار الفعل نمی افتد و  
 فعل یفتح عین مکرر صورتیکه مضارع کسور العین بوده باشد چون وعد یعد و در  
 غیر کسور العین بحال خود باقی ماند چون وجه یوجه و وجه یأید که چون حرف و او در  
 مذکوره بخلاف قیاس است معلوم میشود که در اصل تفتح و یقع و یفتح مکرر عین بوده اند

و بواسطه مناسبت حرف حلق مفتوح شده و فایده بقصد مصروف حلق را بقدر الفت  
 و تخر از مثل نجاف و هایت که فتح عین در آنها بعلت الفت نیست بلکه برعکس  
 است یعنی الفت بعلت حرف حلق است چه در اصل نجوف و هیت بوده اند چون  
 عین الفعل حرف حلق بود اجتناب شد با علال و چون مفتوح بودند فتح نقل شد با  
 قبل و وای متحرک الاصل با قبل مفتوح طلب شد پس اگر در اصل مفتوح  
 نمی بودند قلب الفت نمی شدند چنانکه در بقول و مع کمال خود مانده اند پس هرگاه  
 فتح عین بعلت الفت باشد در لازم می آید و پوشیده نیست که اجتناب باین نقیض  
 در صورتی که تلفظ حرف حلق بوده باشد چنانچه بعضی قایل شده اند و جاری  
 گفته که فایده بقصد تخر از مثل قال و دعی است چه فتح عین در مضارع این دو  
 جایز نیست بلکه بقول و دیگر گفته میشود با آنکه عین الفعل اول و لام الفعل ثانی حرف  
 حلق است و پوشیده نماند که بدون این بقید تیر این نقص دارد بنود چه دانسته  
 و خود تیر تصریح نموده که هر فعل مفتوح العین که عین باللام او حرف حلق باشد  
 لازم نیست که مضارع او مفتوح العین بوده باشد چون دخل بدخل و رجع برجع  
 و قول مصدق الی بآلی تا آخر جواب اعتراضی است که درین مقام ظاهر المورود  
 و مخصوص سوال آنکه مضارع الی و فل و رکن که مفتوح العین اند بآلی و بقلی و رکن  
 فتح عین اند و بحال آنکه عین و لام بجا حرف حلق نیست و حاصل جواب آنکه  
 الی بآلی شایسته و اگر گوی که شد و نماینی فصاحت و بلاغت است پس چگونه

باشد و بوده باشد و حال آنکه در کلام مجید واضح شده و بای اله ان بنم نوره میگویم که  
 بر سه قسم است یکی مخالف قیاس است و حال آنکه در دویم عکس است بر دوین قسم مرد و مؤنث  
 بصاحت است نه دو قسم اول و بای از قسم اول است و بعضی از محققین از علم  
 بیان تصریح نموده اند باینکه شاهر دو قسم است یکی منافی فصاحت است و دیگری غیر  
 منافی فصاحت است و این نیز مستثنی از قاعده است پس گویند گفته اند که فتح عین  
 در چنین مضارعی مشروط است باینکه عین بلام حرف حلق بوده باشد مگر در بای و  
 بعضی در جواب اعتراض الی بای و دو وجه دیگر ایراد نموده اند یکی آنکه لام اولی الف  
 حرف حلق است پس داخل است در این قاعده و نقص نمیتواند بود و دفع این حرف  
 از کلام سابق معلوم میشود چه حصول الف در او بعین فتح عین است از آنکه بای  
 در اصل بای بوده بصم یا و با بعین حرکت خود و فتح با قبل فالف شده پس فتح  
 عین با حرف حلق خواهد بود ازین جهت او را گفته اند و جواب ثانی آنکه چون الی  
 بای در بعضی مابین منع تنقی است خواهند که در وزن نیز باید موافق باشد از جهت  
 مضارع او را نیز ضمه دارند و جواب از فلی ثانی آنکه فتح عین در فلی لغته بی حاکم است  
 و اعتماد بر لغته ایشان نیست و لغته فیه که عین است چنانکه سبب و حکایت نموده  
 و جواب از رکن برکن اینکه فتح عین در ماضی مضارع هر دو از باب تدریج است  
 چه در دو لغت آمده یکی فتح عین ماضی و ضم عین مضارع از باب لغت نیز و در یکی ضم  
 ماضی و فتح عین مضارع از باب علم و رکن برکن فتح عین ماضی و ضم عین مضارع  
 که ماضی

که باخی را از اول مضارع را از ثانی برداشته و با هم ضم نموده و نه بضم فی الی  
 جوت بالواو و المنقوض بها و الکسر قبلها بالباء و من قال طوحت فاطوح  
 و ثوحت فاثوحت فطاح یصح و ثماه بنه شاه عنده او من التداخل و انما یصح  
 اند ضم عن مضارع فعل مضوح الفین را در اجوت و ادی و ناقص و ادی  
 چون قال یقول و مع درمی برمی بوسیله مناسب ضم باد و و کسه یا با و دیگر  
 انکه اگر در مضارع قال و دعا یقول و بدعو بکسر عن گفته شود و واجب خواهد بود  
 و ادیاد یفعل و بدعی گفته بشد همیشه می شد نه بایی و همچنین اگر در مضارع یاع  
 در میح و در می بضم عن گفته بشد و واجب شد قلب بالواو و بجمع و در میح کسه  
 می شد نه بایی و مع عن مضارع فعل مضوح الین خلاف اصل است چه اصل  
 در او باقم عین یا کسر است بخانه شرح فی الی عنه بیان فرموده و چون در مقام  
 نقضی دارد بود قبل طاح یطرح و ثماه بنه که اجوت و ادی بدلیل توهم است  
 پس باینرا ن فاعده بالیتی مضارع عسان یطوح و ثوه باشد بضم عین  
 و حال انکه لطم و ثیه اده است که در اصل یطوح و نه بگوید اند بکسر عین و نقل  
 و نقل کسر و ادی یقل شده و ادیست نه بایت کسه یا قبل قلب شد مع جوب  
 گفته که طاح یطرح و ثماه بنه اجوت یا بی اند نه و ادی بدلیل انکه ما فی تکلم این  
 در و فعل از باب تعقیل طبعیت و مهت و افضل یفعل لطم و ریه در بعضی لغات  
 اده پس باینرا ن فاعده اسکالی و ادیست و اما باینرا ن که در افعال مذکوره



طرحت و ثبوت و افضل تفضل طوح و الوه آمده اند پس بنا برین لغت اگر چه  
 طاح بط واه بنده خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این نباشد است و  
 و تفحص میشوند نزد این قایل با یک شت بی تداخل معین است تا معنی که طاح  
 باز لغت و ادبی و بط از لغت یابی ثابت است احتاج باین کتاب نه داخل  
 معین نیست چه بر این لغت طاح بط گفته می شود از قبل باع مع و شمع یعنی  
 رفاه بنده بعد از این اعراض عبارت او من الله اهل را اینست به بعضی از  
 نسخ داده و این عبارت در جمیع نسخ مای من و مود او است اینکه  
 بیشک نظام این عبارت را در شرح خود ابرار نه نموده و گویا هم اول  
 نوشته بود و چون بافته بطلان او را سقاط نموده و باین علت جمله  
 در نسخ پیدا شده و تحلیل گفته که طاح در اصل طوح بود بکسر و او را با  
 حسب حجب و لم یضوئی المثال و وجد بعد تقرب به تو عامر و قال لیدین به  
 عامرین و لو شئت قد دفع الفواد بشر نه بدع الصوادی جمیع لایحون  
 علی الانفع سیر شدن الصوادی غم سازد و بهو الخ الطول العمل  
 تشکی صیغ و لم یوالضم فی المضاعف المتعدی نوشته و بعد  
 و بخور نموده اند هم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین را در مثال و او  
 و باین دو وجه بدضم هم در مضارع اگر چه خلاف این قاعده است لیکن در  
 و لغت فیه کسریم است و بعضی گفته اند که فیم هم قرع کسر است یعنی بکسر در اصل

بجدا نوده بکسر چیم چون و نود و نقطه بودیم را مضموم کرد و بندند و واجب میدارند هم  
عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف چون شده اند و بدیهه بدیهه  
و شئت که میدارند که بفعل مضاعف متعدی صیغه منقول گاه متصل می شود  
پس اگر کسور العین می بود و لازم می باید انتقال زبان از کسر مضاعف و این موجب نقل  
و وجوب جاز بود با اعتبار آنکه اصل در مضارع فعل مفتوح کسر با هم است چنانکه مذکور شد پس  
از برای دفع این دو مجذور مضاعف شد و در مضارع لازم مضارع کسور العین می آید چون  
عفت بعث و کل بکل و ماوراء مفتوح العین نیز آمده چون محض بعضی بوم بعضی  
انطالم علی بد و در کتب کتب فتح کاف نا در آمده و مشهور کسر است و آن کان علی  
فعل تحت عطف بعضی و لم یعم من التداخل و اگر ماضی ثلاثی مجرد بر وزن فعل کسور  
بوده باشد پس مضارع او بفتح عین آمده مطلقا یعنی در جمیع معتلات و منج  
چون علم بعلم و جمل بوجمل و بس نیاس و قوی بقوی و حی بچی و خشی بخشی و  
عین نیز می آید بشرط آنکه مثال داوی بوده باشد چون دلی بمنی و در ثبوت  
چه کسر عین مضارع در مضارع موجب حصول تحت است باعتبار آنکه متعدی باشد  
و او است بیان یا و مفتوحه و کسر لازم و در مضارع قاعده حذف او است و در  
رفع نقل و بیاید و انت که این قاعده در مثال نالی جاری نیست بلکه مختص  
مثال و اولیت و در مثال داوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل کسور  
در مثال داوی مفتوح می باشد چنانچه جمل بوجمل و حیر بوجیر و غیره اگر چه

در مضارع این دو مثال بود و نیز آمده و فیله علی برابر مفتوح ناقیل مسموری قیل  
 قیل الف میکنند یعنی میگویند یعنی و در بنی مجهول بنی میگویند و چون بر این قاعده  
 مسموره نیز فخص وارد بود مثیل فخص لغض و لغم سم بکسر عین الفظ ماضی و فتح او  
 بر مضارع بکسر عین چه این منافات دارد با الحذف الحذف عین مضارع و فتح  
 و کسره در صورت عین ماضی جواب گفته که بنای این دو مثال بر داخل لغتین است  
 یعنی در اول دولت آمده مکی فخص لقیض از باب علم علم بکسر عین فخص لقیض  
 از باب نصر نصر و ماضی فخص از لغت اول و مضارع او از لغت دوم و در ثانی  
 نیز و لغت است مکی لغم سم از باب علم علم و دیگری لغم سم از باب کرم کرم ماضی  
 او از لغت اول و مضارع از لغت دوم بر داشته ماضی نیز و لغت است مکی  
 از راه سبب و مسموم کلام مع الف که مضارع فعل بکسر عین از مثال و ابوی  
 مسموم باشد و این منقض می شود مثیل حب حب و شخ رخی رخ گفته که از خبر  
 مثال و ابوی مضارع این باب از چهار فعل مسمور عین و مفتوح العین و مسموم و ابوی  
 حب حب و لغم لغم و بایس بایس و کس و اگر مثال را در کلام فخص بر  
 عموم خود باقی گذاریم فخص بایس بایس وارد نخواهد بود لیکن بیعت یعنی از باب  
 بایس و از تخصص ابوی دادیم و ان کان علی فعل صفت و اگر ماضی مثالی خود  
 بر وزن فعل بضم عین بوده باشد پس عین فعل مضارع البته مضموم است  
 چون کرم کرم جنبش است که این باب موضوع است از برای صفات لازم پس از

از عین نیز حرکتی را که متحقق نشود مگر بضم لها بیکه مگر از جهت رعایت مناسبت میان  
 الفاظ و معنی آنها و این قاعده کلی است و شکسته نمی شود به لکاد و مضارع کتب  
 بضم کاف که در اصل کودت بوده بضم و او بسبب نقل صمه او بما قبل و سغلا و او  
 بالفتاحی ساکنین کدت شده زیرا که ضم کاف در کدت مشا د است و لغته ضمه  
 کسر کاف است که در اصل کودت یکسر و او بوده و بسبب نقل کسر و او بما قبل و او  
 سفت شده بالفتاحی ساکنین پس از باب علم لعلم خواهد بود با آنکه بنا بر ضم کاف  
 متحمل است که از باب فعل بفتح عین مانعی و مضارع نوده باشد و ضم کاف  
 برای دلالت بر او مخدوفه باشد از قبیل ضم کاف در قلت و ضم ین در رتبه  
 چنانکه پیش کدت اگر این باشد است با اعتبار آنکه از نشسته که فتح عین و مضارع  
 فعل منقوع البین شرط است با آنکه عین باللام حرف حق بوده باشد و آن کان  
 غیر ذلک کسر ما قبل الاخر بالهمز کن اول ما حنه تا زاید و تخم و تخایل فلا  
 یختر او ممکن اللام مکرره نحو او و احوار قدیم و من کان اصل مضارع فعل  
 یا فعل الانه رفض لما یلزمه من توالی فخر شین فی السکلم فحفت فی السبح  
 و قوله فانه اعمل لان یار ما شاذ چون مع فاعل شد از بیان او این  
 مضارع ثانی مجرد بیان مینماید و از آن ثلاثی مزید فینه و رابعی مجرد در باب  
 مزید فینه را مینویسد که بکریاضی از ابواب ثلاثی مجرد بوده باشد در صورت  
 بعد از و یا و حرف مضارع مکتوب میشود ما قبل حرف آخر بدو شطر یکی آنکه

در اول ناخبی او تازیده نباشد و در دوم انکه لام الفعل او گزینا شد و بشرط اول میرود  
 میرود درین قاعده باب تفعیل و تفاعل و تفعیل همه در مضارع این سبب  
 ماقبل آخر مفتوح است بخوبی که در باخی بوده بی تغییر بی چون تدرج متخرج  
 و تفاعل متقابل و تفرق متصرف و بشرط ثانی میرود باب افعال و  
 افعیال و افعال که درین سبب ماقبل حرف آخر در حرف آخر مدغم  
 می شود سبب نگار و کسر او مسووع نمی شود اگر چه در اصل مسووع است چون  
 اهر بخر و اهر بکار و افش و نقشه که اصل بخر و بکار بوده کسر را در اول  
 او را ناکن و در ثانی او عام نموند بخر و بکار شد و نقشه در اصل نقشه بود و چون  
 عین و کسر را اول کسر را باقیل دارند و او را در ثانی او عام نموند نقشه شد و باقی  
 ابواب ثلاثی مجرد و قریفه و رباعی و مجر و قریفه باقی میماند و تحت قاعده کسر ماقبل  
 آخر چون بکرم و تسخیر و بدحرج و بخرم و نظایر آنها عدت کسر در این ابواب  
 چنانکه شش رضی مصرعه ابراد نموده است که اول فعل نیز یافته است تحت مضارع  
 از حال که پیش است یا با جدار متقوا نمره در افعالی که مشید نمره است چون اکرم  
 و بکرم و تسخیر و تسخیر و امثال اینها و سبب بخرم و بخرم و بخرم و بخرم و بخرم و بخرم  
 و در او مستعدی حررت بر تغییر است بخرم و بخرم و بخرم و بخرم و بخرم و بخرم  
 باشد که اول او تغییر می نیافته بعد از و یا در حرف مضارع که فرد است  
 پس خبر دیگر جائز نیست پس دانسته شد که مکن الامام مکره معطوف است مکن

اول یافته ما زبده و لم جازمه بر او داخل می شود و او نمی داند است و از جهت که  
 فعل مضارع یافت می شود و بپس افزودن حرف مضارعت بر ضی و کسر قبل  
 حرف آخر بشرط مذکور گفته اند که بگویم در اصل ما کرم بوده و کس حال اصل مفروق شده  
 بسبب افزودن اجتماع و دهم در مکمل دهم چون از کرم جهت تصحیف یک غمزه و صلی  
 بنقاد و وقوع اصل درین قول است ع که فانه اصل لان یا کرم باشد و است و  
 جهت ضرورت شریک الامر و اسم الفاعل هم المفعول و الفاعل المفعول ثقت  
 و بیای امر و هم فاعل و اسم مفعول و الفاعل المفعول چون بیست بیست  
 عمل فتم نموده نوشته اند پس احتیاج بیان آنها در این مقدمه نیست  
 الصفة المشبهة من خوف علی فرج غایبا و قد جاءت منی فی بعضها الفهم  
 خوندن و خند و عجل و جارت علی سلم و کشش و خرد و خور و خور و من الک  
 الصفة المشبهة لیوزن و العیوب و الجلی علی فعل کسیر عن بروزن فعل فتح فاء  
 و کس عن می اند غایبا و در بعضی از اشکال کسیر عن هم عن خبر آمده چون تدش  
 که تصحیف است و نوزد کسیر و ال بی نقطه و لغز و ال و کس آمده پیش از یک و نیز فها  
 خند و عجل بضم عن و کس برده اند خند یعنی ترسان و آگاه و همیشه اسباب کارها  
 گشته در کارهاست و مانع این بر دو باب کسیر عن و کاه از فعل کسیر عن صفت  
 بر دو وزن فعل می آید چون سلم معنی مار گرفته و کسیر آمده از برای غول  
 بیلان از باب تشبیه زنی که خور و بروزن فعل فتح فاء و کون عن آمده

اسم الفاعل و المفعول  
 و الفاعل المفعول

چون شکست بفتح شین نقطه دار و کون کات و سین بی نقطه یعنی خود  
 و سخت و در کثیر الفقه کات نیز نقل نموده و بر وزن فعل یضم غا و کون  
 عین نیز آمده چون در وزن فعل یکره غا و سکون عین نیز آمده چون صغر  
 شمعنی حالی و بر وزن فعل یفتح فا و ضم عین نیز آمده چون غفور یعنی مرفا نور  
 صاحب غرت بسیار و آنچه مذکور شد در بحر الوان و عیوب بهره و محلی است  
 چنانکه جاری روی تصریح نموده و مراد از محلی چنانکه پیش گذشت علمای است  
 در بعضی حیوانات که بدیده توان دید و نشاء خوبی بایده بود باشند  
 چون شکستگی و کوری و شکلی و چشمان است و مراد از عیوب عیوب ظاهر  
 مجوسه است و اما از الوان و عیوب ظاهر و محلی صفت بر وزن افعول آمده  
 چون ریض و جود و جود و صف و افعول و جدم و من شو کرم علی کرم  
 غایب و جارت علی خشن و حسن و صلب و صلب و حیوان و شجاع و خور  
 و حجت و صفت مشبهه از فعل یضم عین غایب بر وزن فعل است چون  
 کرم از کرم و گاه بر وزن فعل یفتح فا و سکون عین و فعل یفتح فا و الفی  
 میان عین و لام و فعل یضم فا یا الف متوسط و فعل یضم فا و ضم عین  
 و فعل یضم عین و فائز می آید چون خشن و حسن و صلب و صلب حیوان  
 و شجاع و وفور و حجت با فنی جمع فعل یضم عین است و بی این فعل فلیه  
 و جارت علی نحو هر صی و در شیب و صفت مشبهه از فعل یضم عین

نادرست و نادر در وزن فعل آمده چون حریص بر وزن افضل چون اشپ  
 یعنی سقده موی و بر وزن فعل یعنی فاعل سکون یا و کسین نیز آمده چون صفت  
 یا که شنج ریحی گفته که وزن فعل کسین نبوده مگر از اجوت پسید و شبت  
 و جید و بین و بر وزن فعل یعنی فاعل نبوده مگر از صحت العین خواهد شد  
 و خواهد صفت چون شکیم و غلام و سیر و حیرت و اجوت مفتوح العین آمده  
 یعنی از عین لفتح یا شده دعوت شیوع صفت مشبیه از فعل و فعل کسیر  
 و هم عین و ندرت او از فعل لفتح عین نیست که فعل کسیر عین غالباً دلالت  
 دارد بر مرض یا غیر محسوسه و عینها محسوسه و جمعی و اینها غالباً لازم است  
 خواهند بود و از وی از وی زایل میشوند و صفت مشبیه نیز لازم و غیر مستحب  
 و دلالت بر اشتراک میکند حدوث و فعل نیم عین نیز غالباً دلالت دارد  
 افعال غریزه لازم مشهور پس ناسبت با این دو فعل دارد بخلاف فعل نیم  
 عین که غالباً مستعد نیست لازم و دلالتش نیز غالباً غیر مستعد است چون فعل نیم  
 و قادم و کاتع پس ناسبتی میان او و صفت نیست و یکی من الجمع یعنی الجمع  
 و العطش و ضد بما علی فعلان نحو جوعان و شربان و عطشان و دریا صفت  
 مشبیه از جمیع افعال مذکوره یعنی فعل و فعل بود فعل یعنی عین و هم که او  
 بوزن فعلان می آید لکن ظاهر آنکه فعل او دلالت کند بر معنی که تشنگی و سیر  
 و تشنگی و سیرانی چون جوعان لفتح هم سکون و او که معنی کرانه و صفت است



[illegible]

را بر بی نقطه یعنی تیره شدن رنگ و دعوی و ذکر و بشده و بیان بفتح نام  
 و بای و دو نقطه در زیر بعضی سستی کردن و تقاض و زدن و حرمان کبره سار  
 بی نقطه و سکون را بر بی نقطه یعنی ناسید شدن و غفران بضم غین نقطه در و  
 مصدری که در آخر اول الف و نون فریدین باشد متحرک العین نیاید و کمره نشان  
 نبروان است بفتح نون و و را از نقطه در بعضی حسنین نبروانه و اگر عین الفعل مصدر  
 ثلاثی مجرد متحرک باشد حرفی بر حروف اصول او زیاده شده باشد و اگر زیاده نشده باشد  
 فاما مفتوح است یا مکتوم یا مقوم پس اگر فاعل مفتوح است چون طلب یا مکتوم است چون  
 حتی بکسر نون یعنی گرفتن کلمه و مقوم العین نمی باشد این قسم حکم استوار  
 اگر فاعل مکتوم باشد یا مقوم حکمین می باشد این قسم البته مفتوح است بحکم استوار چون  
 صغر بکسر صا و فرج عین نقطه در و بی بضم با و بر حرکت عین مصدر ثلاثی مجرد  
 البته حرفی بر حروف اصول او زیاده شده بحکم استوار پس این زیاده با تا زانیه است  
 و پس یا تا و حرف دیگر نیز زیاده شده یا آنکه زیاده غیر تا زانیه است آنکه زیاده تا زانیه است  
 نه یا باشد بحکم استوار البته مفتوح الفاعل است و عین او یا مفتوح است چون غلبه و مکتوم  
 است چون سر قند و مقوم العین این قسم نیاید و اگر تا زانیه است حرفی دیگر نیز افزوده باشد  
 یا فاعل مفتوح است یا مقوم یا مکتوم چون زیاده و نجایه بکسر ال چه درین سه مثال یا تا الفی  
 نیز زیاده شده و گاه یا نیز نیاید می شود و چون که البته بفتح فا و ازین قسم ضم فا و کسر او نیاید  
 و گاه یا تا زانیه است و او را یادی شود و ازین قسم ضم غیر مقوم الفاعل نیاید چون صبر و کبر

رزود شدن است و گاه هم مفتوحه زیاده میشود تا ثابت چون سحاط و محبده  
 و چشم مغنوم العین و اگر زیاده غیر تا ثبات نباشد باشد پس حکم استقرار آن زیاده  
 الف باشد فا با مفتوح است یا مغنوم یا مکسور چون ذباب و سوال و مرث  
 و اگر زیاده او باشد فا با مفتوح است یا مغنوم یا مکسور حکم استقرار چون دخل  
 و قبول و اگر زیاده ای باشد پس حکم استقرار منحصراً در مفتوح الف چون  
 اجف و گاه زیاده هم میباشد و عین در بصورت یا مفتوح است یا مکسور یا مغنوم چون  
 مدخل بفتح هم و فتح خا که مصدری است از دخل مدخل و مرجع بفتح هم و کسر هم و مصدر  
 میمی از رجوع و کرم بفتح و ضم را در مصدر میمی از کرم کرم و این مثال را در کرم عین  
 نشد به اعتبار ندرت و مصادر دیگر نیز از برای ثلثی مجرد آمده که باعتبار ندرت  
 تذکره شده فعل بضم فا و سکون عین و فتح لام چون سود و فعلت بفتح فا و عین  
 و ضم لام اول سکون واو چون حرورت و تفعل بضم فا و سکون فا و فتح عین چون  
 نذر که مصدر است از زور بمعنی دفع و فاعله بفتح فا و سکون عین و ضم لام اول  
 و سکون واو چون کینوت بکسر یا بر شده که بواسطه تحقیق کینوت بکسر باشد و  
 که بواسطه تحقیق کینوت بسکون یا گفته می شود و فاعله بفتح فا و سکون عین  
 و ضم لام اول و سکون واو و فتح لام ثانی و نا جو شینو جنبه چورنه و فاعله  
 بفتح فا و کسر عین و سکون با و دو نقطه از بر و فتح لام و نا چون فصبخه فا  
 غنوت بضم عین و سکون واو و فتح لام چون قبله و بمعنی ضروره و فاعله بفتح فا و  
 و سکون

و سکون فا و ضم عن و فتح لام چون تهلكه یعنی بلاكته و مقادیر لغیم میم و عین  
 چون ساینده در اصل مسا و بنه بوده از ساء و مقادیر لغیم فا و عین بر دو و فتح لام  
 شده و بفتح فا سر آمده و فعلی لغیم فا عین و فتح لام شده و الف مقصوره بینه فا  
 و عین سر آمده و فعالیه بفتح فا و عین و الف و لام کمبوره و بار مقصوره و ما عین و عین  
 چون غلبه و غلبی از غلب بعلت الان الغالب بفتح فعل لازم نحو رکع علی رکوع  
 نحو ضرب اعلی قریبه و فی الضیاع و نحوها نحو کتب علی کتابه و فی الاضطراب نحو  
 حقن علی حقیقان و فی المصوات نحو صر علی صراخ و قال القراء اذا جاءك فقل  
 مما لم یسمع صدقة فاجعله فعلا للبحر و فتولا لجد و نحو تعدی و قبری محض ماضی  
 و نحو طلب محض ماضی الا صلب للخرج و لغلب و فعل لازم نحو فرح و المتعدي نحو حمل  
 بجل و فی الالوان و الیحبوب نحو شمره و ادمته و فعل نحو کرم علی کرانه غالباً و کرم  
 یعنی ابنه مصدر در ثلاثی مجرد بسیار است نهایت اکثر غالب در مصدر فعل مفتوح عین  
 لازم فنول لغیم فا و عین است چون رکوع از رکع و فتود از و فخرج از و مخرج و در  
 متعدی او غالب فعل بفتح فا و سکون عین است چون ضرب و قبل از ضرب و  
 و قبل از ضرب و قتل و اگر دلالت کند بر ضیاع و مانند و مانند آنها خواه لازم یا  
 و خواه متعدی فعاله کما است چون کتبه کتابه و وکل و کالت و خاطر ضایع  
 با و باشد چون یغیر خواب و ضعیف ضایع نیز در حکم ضیاع است چون بطل بطل  
 و اگر دلالت کند بر حرکت و اضطراب غالباً مصدر او بر وزن فعلان متحرک

عین است چون تروان و متفقان تا آنکه تحریک عین دلیل باشد بر حرکت  
 و بعضی دیگر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالباً بر وزن فعل بضم فاست  
 چون صرخ صراخا و یکی بکار دیگر گفته هرگاه مصدر فعل بضم عین بر وزن فعل باشد  
 پس مصدر او را فعل بضم فا و سکون عین قرار داده و قیاس کن و این  
 مذہب اہل حجاز است با فاعول بضم فا و عین بکسر و این طریقہ اہل کتب  
 مثل ہندی و فری یعنی ہر مصدری کہ عین او مفتوح و فا مضوم و ماکو باشد  
 و ماضی او فعل بضم عین بوده باشد مخصوص است بناقص تجلات آنکہ  
 ہر گاہ ماضی او غیر مفتوح العین باشد کہ او از غیر ناقص است چون مصدر از صغر  
 بضم عین مثل طلب یعنی ہر مصدری کہ بر وزن فعل بفتح فا و عین بودہ باشد  
 ماضی او مفتوح العین باشد مخصوص است بیاپ فعل بفتح عین مضارع  
 و فتح عین ماضی و از غیر این باب مدہ مکرو و لفظ یکی جلب کہ مصدر او را با  
 فعل بیخوب بضم عین ماضی و کسر عین مضارع و جنب یعنی روئیدن پوست  
 بر روی جراح است و دیگر غالب از باب مذکور و مصدر فعل بکسر عین اگر لازم  
 بودہ باشد بر وزن فعل بفتح فا و عین است غالباً چون فرخ و مصدر مستعدی  
 بر وزن فعل بضم عین است چون جہل و اگر دلالت کند بر الوان و عیوب  
 بر وزن فعل بضم فا و سکون عین است غالباً چون سمر و او منہ از سمر  
 و مصدر فعل بضم عین بر وزن فعال بفتح فا و فعل بکسر فا و فتح عین مدہ غالباً

چون کرم کرامته و عظم عطا و تحول بفتح فاعله مصدر نیامده مگر در پنج کلمه قبول که  
 مصدر ذکر نموده و مشهور و ظهور و ولوج و خود چون قبل قبول و ظاهر ظهور و توحش  
 و ضرر و دخت و لوعا و قدرت النار و خود اولی مرتبه و الباقی قیاسی فاعله کرم علی  
 اکرام و نحو کرم و کرم و جاز کذب و کذب و التزموا الخوف و التو فی نحو توفیه  
 و اجازة و استیجازه و نحو ضارب علی مضاربته و قراب و شراد و شاد و جاز قتال و  
 نحو کرم علی کرم و جاز کلاف و الباقی واضح و بر یک در ابواب ثلاثی مرتبه در یک  
 محروم مرتبه را مصدر است قیاسی پس مثل کرم یعنی فعل که در اول او نمره زاید است  
 قیاس در مصدر افعال است چون اکرم اکرا و مثل کرم یعنی ثلاثی مرتبه تصفیه  
 عین قیاس در مصدر او تفعیل است و تفعیل نیز یک عین آمده است چون کرم کرما  
 و کرما و نادرا مصدر این فعل کبر فاعله تدید عین و فعل تصفیه عین نیز آمده  
 چون کذب کذبا و کذبا و تفعیل و این دو مصدر قیاسی نیستند درین باب  
 و التزام نموده اند و در ناقص از باب تفعیل حذف بابی را که بعد از عین است در  
 مصدر و از دینانی را در آخر او عوض از مخذوف چون نغز و یچین در  
 اجوف بابی در باب افعال نیز بعضی را التزام نموده اند تفعیل افعال اول  
 نغز و در اصل نغزنی بوده بر وزن تفعیل سبب اجتماع نغز و دوا و نقل او بابی اول  
 بقیاد و عوض از و نادرا و آخرش در آمد نغزنی شد بر وزن تفعیل و این است  
 باینکه تفعیل در مصدر این باب مصدر بر است نیست بلکه فرع تفعیل است و بعضی

آنکه که این اصل است در مصدریه یعنی ابتداء برهین نحو موضوع شده و همچنین اجاره  
 و استیجاره در اصل اجاره و استیجاره بوده اند بگویند جم بر وزن افعال در متفصل  
 فتحه و او را با تیل و او نه و او در اصل فتحه که اصل مفتوح منقلب شد با الف و  
 بافتقا و ساین منقلب و عوض از آن یابی در آخرش در اندر اجانه و استیجاره شد  
 بر وزن افعال و استعقاب پس مخدوم یعنی الفعل است و این نیز بهیشتی  
 است و سبب در اعتدال است که بعد از قلب و او الف الف یابی که زاده است  
 می افتد و الف اول که منقلب از و او عین الفعل است بحال خود بقیه پس اجاره  
 بر وزن افعاله و استیجاره بر وزن استفعله است و سبب عدم تعویض از الف و ی  
 و باب تجوز نموده چون اجارا جازا و استیجاره جازا بلیل قول خدا تعالی و اقام  
 الصلوة ذکر التجوز عدم تعویض نموده لیکن در حال اضافه چه در غیر مضارع  
 ایهیم مقام تامی شود و این قول را حجت باعتبار آنکه در غیر حال اضافه چه  
 در مضارع مضارع الیه حذف تا مسجع نشده و در مثل لغزه حذف  
 تا مطلقا جائز نیست اتفاقا و مثل ضارب یعنی بر فعلی الفی بعد از فادان  
 زباده شده باشد مصدر او بر وزن مضاعفه یعنی هم وقع عین و فعال یکسر  
 فاع و تحقیق عین آمده چون قاتل قبل مضاعفه و ضالا و ضارب ضارب  
 مضاربه و ضرابا و در بعضی کلمات بعد از ضارب واقع شده که حراش و بعضی مصدر  
 با مضاعفه فعل یکسر فاع و شد بدین شایسته چون حراش و یکسر هم مضاعفه را

والف محذوره و در مصدر ماری ماری و قیاس مرا در یخفیف را است در بعضی  
از نسخ این عبارت نیست لیکن بعد از و جایز قیاسی استضعف تا و این نیز از این  
مصدر است و در اکثر نسخ یک ازین دو عبارت نیست و مصدر مثال تکرم  
بر فعلی که عین الفعل او مضاعف شده باشد و ما و لاش اش تا ماری بزورن  
تفعل یضم عین مشدده است یضم با قبل حرف آخر ماضی او چون تکرم تکوفا و این  
قیاس فعلی که ماری پیش از فاء الفی بعد از فاء پیش از عین و در آن زیاده باشد  
و فعلی که بر رابعی مجز و ماری پیش از فاء زیاده باشد مصدر این دو باب نیز نزدین  
ماضی است نیست لیکن یضم با قبل حرف آخر چون تفعل تفانل و تفانل و تدرج تدرجا  
و برین قیاس باقی ابواب ماری نیز دیده که لمخفد مخرج مصداقش بر وزن ماضی  
است یضم با قبل حرف آخر پس گفته میشود در مصدر تفعّل تفعّل یضم لام اول  
و در مصدر تفعّل تفعّل و در مصدر تفعّل تفعّل یضم و او و در مصدر تفعّل  
تفعّل چون تجلب تجلبا و تجزب تجزبا و تسطن تسطنا و تترکب تترکبا  
و ممکن ممکنا و عبارت مهم که نحو تکرم ظاهر نیست که شامل تفعّل و ابوابی که  
بعد از آن مذکور است بوده باشد یا این روش که مراد از مثل تکرم بر فعلی باشد  
که در اول او تا و زاید باشد و مراد از اینکه بر وزن تکرم است این باشد که  
بر وزن ماضی خود است لیکن یضم با قبل حرف آخر چنانچه در جمع ابواب مذکور  
آمده و در باب تکرم مصدر نیز وزن تفعّل علی بکسر تا و فاء و تدرج نیز آمده چو  
تفعّل



نقل  
ممنوع و مصدر باب الفاعل و تفاعل از ناقص داوی و یالی البته مکسر العین است  
چون نمی تمیضا و بجای تخیار نیز که اگر از اسم و او با قبل مضوم و او  
واجب است قلب و او بیاد که با قبل او و اگر حرف آخر بیاید که با قبل او لازم  
در نخست مناسب است با و مصدر در بابی ابواب ثلثی مزید فیه و رباعی غیر از باب  
در حروف و لغات اول ثلثی مزید که بعد از این مذکور خواهد شد و افعی و ظاهر و حاکم  
در آنها نیست که بر ماضی این ابواب الفی پیش از حرف آخر زیاد میشود و ما  
بعد از آن اول ساکن میشود بدون لغت و دیگری در کتابت فعلی  
که الف آخر و متقلب بهر ه می شود و باب افعو عمل که و او و متقلب میشود  
بیاد و افعال که الف در قلب یابی شود پس میگوی افعئل افعلا لا چون  
آخر نیم آخر تا و افعلی افعلا و چون استغلی سلیمان و افعو علی فعیلا  
چون اعشویت اغشیا و الفصل الفعلا و استغفل استغفلا و افعال  
و افعلا و افعول افعولا و افعلا لا چون القطع القطاع  
و اکنت اکنت با و استخراج استخراج و احار احمر را و ایلود ایلود و ایلود  
و فستولوا که قاعده در جمیع ابواب ثلثی مجز و مزید فیه نیست که کلمات  
از ماضی نباشد باندک آخری باین روشی که اول ماضی مفسود شود و اگر  
مکسر نباشد و الفی پیش از حرف آخر زیاد شود و فعیلا که مذکور شد در آخر نیم  
تا آخر نیم مصدر در این ابواب قبایسینه و نه و آنکه گفت و الباقی در شرح

چه وافی قیاس و قاعده اند مضار ابواب بقیه تفصیلی است که هم ایراد  
 نمود و در بعضی از آن ابواب نیز مضار و موافق را بنا قاعده نیز آمده است چنانکه  
 گفت بعضی از آنها و بعضی را هم ذکر نموده چون فعال بکسر تا و قاعده بد  
 عین در تفضل و فعال بکسر تا و سکون با و زواعل و اینها نیز که عده و نحو  
 التمداد و التجوال و الخشی و الترمیم و التمسک و التمسک و التمسک و التمسک  
 در مصدر ثلاثی نبایستی در وزن تفعیل بفتح تا و سکون فاجون  
 نداد و بقی نیز در تجوال یعنی حوالت بسیار و فعلی بکسر تا و سکون  
 سکون یا چون غلبی تشدید تا و اول در میانه تشدیدیم و یا از برای تراجی  
 بسیار و ترغیب بی شمار و تشدید در بسیار و تعاقب و برای نمودن بسیار  
 و کوفون را عقیده است که تفعیل فرع ففعل است یعنی اصل و تفعیل است  
 که افاده بیشتری کند یا و متقلب است پس اصل تکرار تکرار است و بگوید  
 گفته که او بایست علمه و اصل است و موزید در سبب است و چون تفعیل  
 بدون وزن تفعیل چون تعاقب که تعاقب و بیاورد است که تا من  
 دو مصدر قوامی نیست و از صاحب گفت بر سبب که تا منی فعلی است  
 یا قیاس گفت که این باب در کثرت است و تفعیل بر تفعیل است که میشود گفت  
 قیاسی است و بعضی در جمع مثل فاعل و حرف را از آن نیز نموده اند و وزن تفعیل  
 و قیاسی را از آن نیز نموده اند و وزن تفعیل بکسر تا و سکون فاعله و تفعیل